

# دیوان اشعار عبدالکریم چاکرہنجی

شامل:  
قطعات، مدایح، مراثنی و غزلیات

بہ کوشش:  
ابوالحسن آقاریح

انتشارات ہلالاد و ملت - انتشارات آفرینش

۱۳۸۱

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

دیوان اشعار  
عبدالکریم  
چاکر ہنجنی

شامل:  
قطعات، مدایح، مراثی و غزلیات

بہ کوشش:  
ابوالحسن آقاریع

انتشارات ہفتاد و ہفت - انتشارات آفرینش

۱۳۸۱

چاکر هنجنى، عبدالکريم، ۱۳۲۰ ق.  
مجموعه اشعار / عبدالکريم «چاکر هنجنى» : ويراسته ابوالحسن  
آقاربيغ. - تهران: هفتاد و هفت : آفرينش، ۱۳۸۱.  
۲۲۴ ص. ۲۴ س م. ISBN 964-9084-2-9  
فهرستنويسى بر اساس اطلاعات فيبا.  
۱. شعر فارسى - سده ۱۳. ۲. شعر مذهبي - سده ۱۳. الف.  
آقاربيغ، ابوالحسن، ۱۳۱۶ - ب. عنوان.  
۸ ۱/۵ PIRV۲۶۴/۵۹  
آس/د۱۶ ج ۱۳۸۱



## ديوان اشعار چاکر هنجنى

سروده عبدالکريم هنجنى

به کوشش: ابوالحسن آقاربيغ

انتشارات: هفتاد و هفت، انتشارات آفرينش

تيراژ: ۲۰۰۰ جلد - چاپ اول: پائيز ۱۳۸۱

حروفچيني: رژين - ليتوگرافي: آفرينش - چاپ: جبارى - صحافى: مه کوثر

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۹۰۸۴-۲-۹

ISBN: 964-9084-2-9

آدرس پست الكترونيكى: [afarinesh@nasharan.com](mailto:afarinesh@nasharan.com)

تهران: ميدان امام حسين، خيابان ۱۷ شهريور شمالى، پائين تر از چهارراه صفا، پلاک ۳۸۳

تلفن ۷۵۳۸۵۳۱-۲

## فهرست

۹	.....	مقدمه ویراستار
۱۳	.....	بحر طویل
۱۷	.....	به نام خداوند یکتای حی
۱۹	.....	وصف چایی و قلیان
۲۳	.....	وصف باریتعالی - اول به ذکر خداوند اکبر
۲۷	.....	بحر طویل رایجی (مدح علی «ع» )
۳۵	.....	مخمس - توصیف زمستان و مدح علی «ع» - بیار خادما مرا، یکی طبق ز آذرا
۴۱	.....	مخمس در مدح پیامبر (ص) - خورشید و ماه نور جمال محمد است
۴۳	.....	قصیده در مدح پیامبر (ص) - صبح گردید و عیان شد رنگ نیلی در حصار
۴۵	.....	- گشته معنبر چمن ز بوی محمد " " " "
۴۷	.....	- چو دی شهباز زرین پر، به چاه غرب شد پنهان " " " "
۵۲	.....	- مرا تا دهد جان خدای محمد " " " "

- قصیده در مدح علی (ع) - مدح تو بر لب مرادم علیجان ..... ۵۴
- " " " " - ای زلف تو پرپیچ تر از افعی آرقم ..... ۵۶
- " " " " - دی دلبر کی دیدم چون قرص قمر بر ..... ۵۹
- " " " " - توصیف بهار و ماه صیام - دوش به کنجی نشسته واله و حیران .... ۶۲
- ترجیع بند در مدح چهارده معصوم ..... ۶۷
- بند اول، وصف حضرت رسول (ص) ..... ۶۷
- بند دوم، وصف حضرت علی (ع) ..... ۶۹
- بند سوم، وصف حضرت فاطمه (ع) ..... ۷۱
- بند چهارم، وصف امام مجتبی (ع) ..... ۷۳
- بند پنجم، وصف امام حسین (ع) ..... ۷۵
- بند ششم، وصف امام سجاد (ع) ..... ۷۷
- ....
- بند دوازدهم در وصف امام عصر (عج) ..... ۷۸
- بهاریه مخمس، وصف ماه رمضان و مدح علی (ع) - دی رفت دلا مژده که ایام بهار است ... ۸۰
- ربیع - دی رفت ساقیا مده از کف شتاب را ..... ۸۵
- در منقبت علی (ع) - مه صیام گذشت ای نگار مهوش زیبا ..... ۹۱
- قصیده مربع رایجی، تعریف بهار و مدح امام رضا - بوره ساقی که ایوم بهارو روز بُستونَ ..... ۹۵
- در مصیبت خامس آل عبا - نو بهار است وز گل باغ معطر شده است ..... ۱۰۱
- در مذمت دنیا و... - دلا تا میتوانی ترک لذت های دنیا کن ..... ۱۰۳
- در توجیه عشق و عقل و مدح امام موسی کاظم (ع) - باز دل سرگرم عشق دلبری زیباستی ..... ۱۰۶
- در مدح علی (ع) - ای یار من ای ساقی گلچهره مشفق ..... ۱۱۰
- قصیده معراج الخیال، مدح علی (ع) - گشته طوطی طبعم، بذله گوی و شکرخا ..... ۱۱۳
- نوروزنامه در مدح علی (ع) - ساقیا برخیز و پی پی باده کن در سائگین ..... ۱۱۹
- بهاریه در مدح حضرت صاحب العصر (عج) - گمانم روز رستاخیز شد در گلستان برپا ..... ۱۲۳

- ترجیع بند - باز دارم هوای شیدایی ..... ۱۲۶
- قصیده در مدح پیامبر (ص) - اگر شرم از جام وحدت نمی شد ..... ۱۳۲
- تعریف زمستان و مدح علی (ع) موسم دی آمد ای نگار سنمبر ..... ۱۳۴
- مدح شاه زاده علی اکبر - سحر از جانب خاور همای اوج زرین پر ..... ۱۳۹
- مخمس، غدیر خم و مدح علی (ع) - ای سیم بر نگار من ای کبک خوش خرام ..... ۱۴۴
- مدح و مصیبت حضرت اباعبداله (ع) - هر که عاشق شد نمی باید به فکر جان بود ..... ۱۴۸
- تضمین از شیخ العرفا (سعدی) در گفتار قاسم ... گفت قاسم به عروس آن قمر برج سخارا ..... ۱۵۰
- تضمین در مدح علی (ع) - دی رفت و فراز آمد ایام بهاران ها ..... ۱۵۳
- تهنیت عید غدیر و منقبت مولا علی (ع) - ساقی ز نو آئین کن عشرتگه مستان را ..... ۱۵۷
- مخمس، بهاریه و ثنای مولا علی (ع) - چه شد که شد جهان جوان، زمانه مشکبار شد ..... ۱۶۰
- مدح علی (ع) - ساقی دلم از فرقت دلدار کبابست ..... ۱۶۴
- بهاریه و مدح مولا علی (ع) - بشیر از جانب سلطان نisan و ایار آمد ..... ۱۶۶
- در کیفیت تزویج حضرت فاطمه (ع) و علی (ع) - بیا کنار من ای ساقی نکو منظر ..... ۱۷۰
- بهاریه و منقبت محمد مصطفی (ص) و علی مرتضی (ع) - نوبهار آمد که باز از نو ..... ۱۷۱
- جهان رشک جنان شد ..... ۱۷۶
- در ظلم آهن و حضرت ابی عبدالله (ع) - به سر افکنده مرغ طبعم از نو شور دیگر را ..... ۱۸۰
- مرثیه وقایع روز عاشورا، عزیزان در جهان چون روز عاشورا بیا گردد ..... ۱۸۲
- در شکایت از چرخ دون - فلک دانی چه ها بر خاندان مصطفی (ص) کردی؟ ..... ۱۸۴
- عزلیات و خاتمه ..... ۲۱۸ - ۱۸۹

وَبِهِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَسَقَيْنَ

بنام خداوند یکتای حبیب  
خداوند بخشنده مهربان  
صنعی از صنایع نقشبندی  
گلستان پیکش برپا کند  
فروزان کند چهره او همچو مرغ  
خیابان و ماعی بر او افکند  
سرشته را در دندان کند  
و کلرنگ بر او کند آشکار  
بزرگ بر او چون کلر ارغوان

کرمی شد خالق کشت  
نکارنده صورت این جان  
با لید شد کند جلوه کرم  
رخش کل قد شر سرب بالا کند  
مردور کند صورتش را چه باغ  
حیان فیه از دهن میکند  
ز باغ اسبک در غلای کند  
طلسمی از شنید تا بدار  
«و چشمش مگر نرگ گلستان»

کند  
محل  
نماید بکت و در  
ز غمره نهجواب  
مالای نهجرب  
قوس قزح کند  
سرخ لاچینی  
غیب از زبان  
نذر سر جان کشده  
ریزد لعل آید کار  
زین جمله ضعیف شد  
و ناسخ نشاند  
که میرزا زلف حقیر  
کند کلمات



## به نام خداوند جان و خرد

یکصد سال از روزگار میرزا عبدالکریم «چاکر هنجنی»، سرایندهٔ این (مجموعه) اشعار می‌گذرد. نگاهی به قوام و استحکام سروده‌ها، و اینکه شاعر، عمر کوتاه سی (یا سی و دو) سالهٔ خود را، در یکی از دهکده‌های دوردست کاشان (بین سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۳۲۰ هجری قمری) گذرانیده است، مراتب هوش و نبوغ و فضل و هنرمندی وی را به ثبوت میرساند. متأسفانه دفتر حاضر که یادگار دست نوشتهٔ شاعر در نزد خواهرش (خاور، همسر میرزا مهدی آقا ربیع) بوده است در بخش پایانی (غزلیات) ناقص است. این خواهر که خود نیز به شعر و ادب علاقمند بوده است دفتر یادگار برادر را همواره با خود داشته است. تا به هنگام فوت که به فرزند کوچک‌تر خود (ابوالقاسم) که سیزده ساله بوده است می‌سپارد. این خواهرزاده نیز تا پایان عمر آرزوی چاپ اثر دایی را داشته است اما به علت درگیری‌های خانوادگی جز به بازنویسی بخشی از کتاب توفیق نمی‌یابد و در سال ۱۳۶۰ ش. دعوت حق را لبیک اجابت می‌گوید. ناگفته نماند که ابوالقاسم (آقا ربیع) خود نیز طبع شعری داشته است و مجموعه‌ای از اشعار وی با عنوان «پردهٔ لاهوت» در سال ۱۳۷۰ به چاپ رسیده است. و بالاخره تقدیر، توفیق چاپ و تصحیح کامل اثر را به فرزند ایشان و دوست عزیزمان جناب آقای ابوالحسن آقاربیع میرساند که از نواده‌های خواهری میرزا عبدالکریم هستند.

اکنون انتشارات آفرینش و نشر هفتاد و هفت، افتخار دارند که اثری ماندگار از یکی از عاشقان خاندان عصمت و طهارت را، با ویژگی‌های خاص به علاقمندان معرفی نمایند که افزون بر مضامین متفاوت ادبی، طنز و گویش محلی تنها بیست و چهار قطعهٔ مختلف الاوزان در مدح مولای متقیان، امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام و هشت قطعه در مدح سید دوسرا، محمد مصطفی صلواة الله و سلامه علیه سروده است. به امید اینکه این خدمت مورد قبول حضرت حق و توجه ادب دوستان و علاقمندان به شعر و ادب فارسی قرار گیرد. انشاءالله.

انتشارات هفتاد و هفت، انتشارات آفرینش

## به نام خدا

میرزا عبدالکریم هنجنی، فرزند میرزا ابوتراب، متخلص به «چاکر» بین سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۸ ق.، در روستای هنجن از دهستان برز رود - در حومه نطنز کاشان دیده به جهان گشوده است. از دوران زندگی و تحصیل وی اطلاع چندانی در دست نیست، جز اینکه او و پدرش، و نیز برادرش (میرزا عبدالوهاب)<sup>(۱)</sup> که چند سالی از او بزرگتر بوده است، هر سه طلبه و اهل علم بوده‌اند و از طریق فعالیت‌های کشاورزی و روستایی روزگار می‌گذرانیده‌اند. از مجموع خاطرات و منقولات خویشان و آشنایان چنین برمی آید که، میرزا عبدالکریم، در ماه شعبان ۱۳۰۹ قمری با «همایون» دختر میرزارضا برزی (نواده میرزا محمد علی برزی) ازدواج می‌کند. همسر میرزا عبدالکریم، پس از هفت

---

۱. عبدالوهاب در جوانی و قبل از عبدالکریم فوت کرده است. مادر عبدالوهاب و عبدالکریم «عالیه بیگم» دختر ملا حسینعلی هنجنی بوده است.

سال زندگی مشترک با شوهر، در سال ۱۳۱۶ ق. دار فانی را وداع می‌گوید. ثمره این ازدواج دختری به نام «فاطمه»<sup>(۲)</sup> بوده است، که بر سر حضانت این طفل (پس از فوت مادر) و همچنین به بهانه مطالبه مهریه و ارثیه مادر، میان دو خانواده «هنجنی» و «برزی» (برز - مرکز دهستان برز رود، در شمال باختری نظنر کاشان واقع است) اختلاف پدید می‌آید و سرانجام برزی‌ها، دختر و اموال منقول عبدالکریم را به زور تصاحب می‌کنند و به برز انتقال می‌دهند. و حتی تا چند سال به هنگام جمع‌آوری محصولات کشاورزی، حاصل مزارع و درختان میوهٔ املاک عبدالکریم و خانواده‌اش را به یغما می‌برند.

عبدالکریم، مدت چهار سال برای احقاق حقوق خود و باز پس گرفتن دخترش، به دادگاه‌های حقوقی کاشان و تهران و همچنین به نزد مراجع مذهبی و مسوولان حکومتی، در رفت و آمد بوده است و در یکی از این سفرها در قم فوت می‌کند و در صحن حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها به خاک سپرده می‌شود.

این حادثه در اواخر سال ۱۳۲۰ ق. اتفاق افتاده است و سن او را به هنگام فوت بین ۳۰ تا ۳۲ سال گفته‌اند.

مجموعهٔ حاضر، بخشی از اشعار اوست که به صورت ناقص (در قسمت غزلیات) با خط سرایندهٔ اشعار با سلیقهٔ خاص و صفحه‌آرایی به سبک همان زمان، تحریر شده است. این مجموعه، پس از مرگ عبدالکریم، نزد تنها خواهرش، «خاور»، همسر میرزا مهدی آقاریع، که از

---

۲. بر حسب تحقیق و یادداشت مرحوم ابوالقاسم آقا ربیع (پدر راقم این سطور) که از خواهر زادگان عبدالکریم است این فاطمه، تا سال ۱۳۴۵ شمسی هم در قید حیات بوده است و نامی از فرزندان او، دکتر مصطفی، مهندس جهانگیر «برزی» برده شده است.

نعمت سواد بهره داشته، به یادگار باقی مانده است.<sup>(۳)</sup>

به قرار اطلاع، در زمان حیات عبدالکریم، جزوهای از آثار او با نام «حدیث کسا» بوسیله یکی از دوستانش، نایب رضا نام، در تهران به چاپ رسیده است. که متأسفانه اثری از آن به دست نیامده است. در عین حال احتمال آثار دیگری از این شاعر می‌رود. چنانکه برخی اشعار موجود بر کتیبه‌های مساجد هنجن و روستاهای اطراف به او منسوب شده‌اند.

تخلص شاعر، به جز در چند غزل و یک قصیده که به صورت «فدایی» آمده است، در سایر اشعار، با عنوان: «چاکر» یاد شده است. و در قصیده‌ای که با مصرع: اول به ذکر حمد خداوند اکبر - در آغاز کتاب، می‌آید چنین می‌خوانیم:

منمای ناامید ز درگاه خویشتن این بینوا که شد متخلص به چاکرا

سهم بیشتری از این مجموعه، شامل مدایح و مراثی مربوط به ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، خصوصاً حضرت علی علیه السلام است.

سراینده اشعار، افزون بر اینکه مدایح حضرت امیر (ع) را، در یک بحر طویل با گویش (فارسی - رایجی) و بیست و دو قطعه از اشعار متنوع و مختلف الوزان خود آورده است، در سایر اشعار نیز به شکل «گریز» به آن حضرت اشاره دارد<sup>(۴)</sup>

۳- خواهر زادگان میرزا عبدالکریم، به نام‌های حسن، احمد، عباس و ابوالقاسم بوده‌اند، که این آخرین (ابوالقاسم) در نگهداری و بازنویسی آثار دایی خود همت ورزیده است. اما مجموعه عبدالکریم، در زمان حیات نامبردگان نیز توفیق انتشار نیافته است.  
۴- بنابراین، بی‌مناسبت نخواهد بود که از او، در سال یکهزار و سیصد و هفتاد و نه، که به عنوان سال مولا علی (ع)، نام گرفته است، به همان گونه که خود خواسته، با نام «چاکر مولا علی» یاد شود، روانش شاد.

و نیز هشت قطعه در مدح و منقبت پیامبر خاتم (ص) دارد که دو قطعه از آنها با قافیۀ «محمد» سروده شده است.

از دو بحر طویل که در آغاز این مجموعه آمده است، یکی با گویش رایجی و فارسی است و نیز قصیده‌ای که مختصراً آمیخته با گویش رایجی است و با مصرع: بورِ ساقی که آیوم بهار و روزِ بُستونَ - آغاز می شود، آوانگاری و ترجمه فارسی (در پابریگی‌ها) افزوده شده است.

از آنچه مربوط به حوادث دوران زندگی «چاکر» گفته شد، اسناد و مکاتباتی موجود است که در صورت امکان در پایان مجموعه حاضر اضافه خواهد شد و انشاءالله، مورد توجه علاقمندان قرار خواهد گرفت.

ابوالحسن آقاربیع ۱۳۷۹

## بحر طویل

اول از حمد خدایی که بُود خالقِ مخلوق و بُود رازقِ مرزوق و بُود مالکِ مملوک و بود صانعِ مصنوع و کریمی که بپا داشت حجابات و سماوات و دگر کرسی و لوح و قلم و عرش عظیم و به یکی پرده زنگار نمودار نموده است نجوم و قمر و کرد در ایوانِ دوم شکل عطارد رقم و کاخ سیم را به رُخ زُهره رقااص نمودار نموده است و به ایوان چهارم رخ زبینه و تابنده خورشید برافروخته و پرده پنجم شده مریخ سپهدار و بکف خنجر و خونخوار و به کاخ ششمین مشتری آراسته... و پرده هفتم به زُحل منصب شاهیش عطا کرده و تاج (از همه بر بوده و زان) جمله صنایع که عیان کرده زمین را به روی آب روان (خلق نموده است) و بر او کوه گران ثبت نموده است و بر قافله ابر هوا... و چمن و دشت و در و کوه کِشد دیبۀ اخضر که منقش بود از لاله احمر و مزین کند از دانه گوهر و به صد بوی معطر و بفرمودۀ او جمله درختان چمن را که به یغمای خزان زینتشان برده به غارت به لباس آورد و جامه بپوشاند و از شاخ همی میوه برویاند و هر یک به یکی رنگ که صباغ ازل رنگ نموده که ز سر عقل ربوده و خودش وصف نموده است اشارات بدو فی الشجر الاخضر نار است که چون آتش رخشنده عیان بر سر شاخ است به بطنش گهر و لوء لواله لالاست درخشان و فروزنده و تابان و دگر میوه انجیر که خشخاش و شکر را بهم آمیخته و شربتی از شهد و غسل ریخته و میوه انگور که مانند چراغیست درخشان بود از دور چو نقلی که پُرآبست و از آن جمله بود سیب که تشبیه زنخدان نگار است یکی نیمه

او سرخ که مانند شرارست و دگر نیمه او برف سفید است که در پهلوی نار است و از آنجمله گلابی است که چون قند و نبات است و پر از آب حیات است و به زرد که چون عابد شب خیز رخ از شوق عبادت شده چون کاه و به بر جامه پشمینه نموده است و به اوراق خضر جلوه نموده است و دگر لیمو و نارنج و ترنج و رطبی را که در و شیره جان بخش مهیاست، ز بس نرم و لطیف است، بمانند حلواست. غرض جمله اثمار به امر ملک قادر مختار، عیان بر سر اشجار در آن دشت و در آن روضه و گلزار پر از مرغ، که هر یک به یکی نغمه، خوش الحان و غزلخوان شده در طرف چمن بلبل شیدا که ز عشق گل حمرا شده چه زن و قمری که به دور قد سرو است پر افشان و غزلخوان و دگر صُلُصُل و دَرَاچ و همایون که بذکر صمد خالق بیچون به دو صد نغمه خروشان شده یک لحظه فراموش نسازند بجان حمد خدا را.

طوطی خوش سخن طبع به تمجید کریم احد لم یزل بی مثل محترم محتشم قادر خلاق گهر ریز و دربار و شکر خوار بود، کز ره الطاف یکی قطره آبی که درو، هیچ اثر نیست به صلب آورد و باز ز صلبش به رحم می نهد و از قلم صنع یکی هیبت زبینه پاکیزه مقبول کند نقش که از قامت او سرو خجل گردد و از صورت او گل عرق شرم به رخساره بیفشاند و از طره پر پیچ و خمش سنبل گلزار شود منفعل و نرگس چشمانش گرو می برد از نرگس شهلا به دو ابروی چو قوس و قزح اندر رخ بیضا که به رخ لاله حمرا به زنج سیب مصفا به دو لب لوعلوه لالا به زبان ماهی غلطان و دُر گوهر ناسفته دندان و خطش سبزه بستان و چو لیموی دو پستان و به لب غنچه خندان و بهنگام یلی فارس میدان و گه رزم پلنگ افکن و شمشیر زن و صف شکن و پُر فن و سیمین بدن و خوش سخن و چابک و آهو روش و تیز و زبردست و جوانمرد و هنرمند و عدو بند و زمین سای و توانای و چنان بادیه پیمای که فراش صبا عبرت از او گیرد و شهاب ز پر اندازد و هم نعل سمند افکند و درگه گفتار چو طوطی شکر خوار... و بیک حمله مسخر بکند کشور کُتَّاب و صفِ دفتر دیوانی و از نحو و چه از صرف و معانی و دگر منطق و از هندسه و رَمَل و دگر طب و نجوم و جَمَل و جَفَر و حکایات و روایات و کنایات و تحیات و احادیث و نظیر و مَثَل و مسأله و وعظ بجایی بدواند فرس علم که عقل از سر هر مستمعی دور شود، خیره بماند، که خداوند تبارک و تعالی زَرَه صُنْع به این بنده بیچاره و بیکاره طین اصل، چنین مرحمتی بخش نموده است و به رویش در ابواب گشوده است بین صنع خداوند و بجان بندگیش را بنمای و ز ادب باز مگو چون و چرا را.



بعد حمد ملک قادر مختار، پَرْد بلبیل نطقم سوی گلزارِ نبوت پی مداحی آن نوگل بستان  
رسالت، شجر خلد شریعت، ثمر باغ حقیقت، علل غائی خلقت، اسد بیشه رفعت، گهر کان  
فتوت، درِ دریای جلال، نبی حضرت عزت، بلدِ راه هدایت، عَلمِ نصرت ملت، قمر بُرج  
ریاضت، سَمَکِ بحر سعادت، ورق دفتر وحدت، شه معراج سفر، حاکم احکام قضا، آمر  
احکام قَدَر، فارس میدان غزا، مرشد ارباب هنر، معنی النجم و هوی، قابل و الشمس و قمر...\*

بحر طویل دایمی در معرفت بجهاد و در مدع شاه خیر کشا علی علیه

المدیرم حضرت یکدیگر کرم و شکر لاله رخسار و قدر کبک خوار و سینه زنها خاتمه صفت ماه تاقی  
و شکر ریز کلا قرین او چون کمر کوزله و شبنم عرق آورده و پاژاله در لاله فرد و اندک از نفس دلا  
سیاه صبر زلفه شیرینک سنگ بر سنگ و بر خم و بر چ که یک عفره جبار و هزاره از پیش بر سر و صد و صد  
بر دل و یاد و سر و غم و صبر و سحر و عجز نه مرا نزل و مهر و دم و کلم ایضا باطله و در ویدن  
انزلف بر نفس بر لوانه شدن مایل و فتنه چه یک و فرخنده بیالار قد سر و دلار شد و رفت  
و پرب و بان شد بالکده و افسر یکیش خمر مرا نیکو بچای در کج جانش شد غلط و هزار از حسن دلان  
صورت خوش و نبشت به فطرت بنو صف مهر شاعر در داد چند عجب شد به دل و دل و دل و دل  
خط و خبر را بدقت بر سبقت و و چشم چه و تا کس شد که بگره خمر و هدایا کرد دل از زیاده  
و یک عجب تبار و دهد و نیک و دل عام و در عالم و هزار و هر صوفی و هر شیخ و نام و خرافه و فقه را  
النفی اتم و نبشت و بر اجر و چون غنچه هم و اکه و بیش فرما که ای شاعر سکاره چه  
و زیاده بشو اول انگه و و محام بهار است و ثرو عیود و ایام نشط و که عشت  
و شاد است هر روز لکلم با نمد برده خاموش نبوده چه بار بار به بلبل سر شو تا بدم  
صبح بفریاد و فغانست و قد سر و چه بر صله ابر قمر سیاحا پر فشان غزل خون از کلمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

بنام خداوند یکتای حی  
خداوند بخشنده مهربان  
صنّعی که از صنع نقش بشر  
گلستان به یک شخص برپا کند  
فروزان کند چهر او چون چراغ  
خیابان دماغی بر او افکند  
سر چشمه را دُر دندان کند  
دو گلبرگ لب را کند آشکار  
به رنگ و به رخ چون گل ارغوان  
سنانی به گردش محصل کند  
ببالای این نرگس نیم خواب  
زنج را چو سیبی درخشان کند  
کند امر مر، جان این بنده را  
از آن جمله صنع خداوندگار  
کریمی که از نطفه رجس و زشت  
تصور نما صنع های دگر  
نه افلاک بر روی هم شش جهات  
از ایشان خداوند حی و دود

کریمی که شد خالق کل شی  
نگارنده صورت انس و جان  
به آب پلیدش کند جلوه گر  
رخش گل، قدش سر و بالا کند  
مصفا کند صورتش را چو باغ  
عیان چشمه ای از دهن می کند  
زیان را سَمک وار غلطان کند  
گل سنبل از سنبل تاب دار  
دو چشمش گل نرگس گلستان  
که از غمزه صد رخنه بر دل کند  
دو قوس و قزح بر رخ آفتاب  
به غبغش را نمایان کند  
که ریزد در و لعل رخشنده را  
دو نارنج پستان کند آشکار  
کند کل شی همچو باغ بهشت  
ز ارض و سماء و نجوم و قمر  
هم آباء سبع و چهار امهات  
سه مولود آورده اندر وجود

اگر امر سازد بیک امر «کن»  
 احد هست و نبود کسی یار او  
 یکی را دهد جامه دیبا و زر  
 یکی را به سر برنهد افسری  
 یکی را به تخت مرصع قرار  
 یکی را دهد عَز و جاه و جلال  
 یکی بر سریر ایالت گزین  
 یکی را بود مرغ و ماهی خورش  
 یکی را شکر در دهن ریخته  
 یکی را دهد طفل از حد برون  
 نباشد کسی آگه از چیست این  
 نه با آن بود رحمتش بیشتر  
 بیا «چاکر» از این سخن درگذر  
 هُوَ اللّٰهُ فَرْدٌ عَلِیمٌ بَصِیر  
 خبر دارد از حال بر ما خَلَقَ  
 اگر مور خواهد از او نعمتی  
 ز تَحْتَ الثَّری تا به عرش علا  
 ز جن و زانس و زکر و بّیان  
 نباشد ز اعمالشان بی خبر  
 اگر بنده را کوه عصیان بود  
 الهی به جاه و جلالت قسم  
 الهی به حق عَلی ولی  
 الهی به سوز دل مجتبی  
 الهی به اعجاز این پنج تن  
 بود مطلب اولم خالقا  
 دوم آنکه طبعم نمائی روان  
 (ناتمام)

کند جمله را برطرف بی سخن  
 نباشد احد واقف از کار او  
 یکی را پلاسی بپوشد ببر  
 یکی را کند فرش، خاکستری  
 یکی از قضا و قدر خاکسار  
 یکی از جفای زمان پایمال  
 یکی گشته از فقر ویران نشین  
 یک از نان جو یافته پرورش  
 یکی زهر بر کامش آمیخته  
 یکی را دل از داغ لبریز خون  
 که گه آنچنانست و گه این چنین  
 نه با این نماید به قهرش نظر  
 که خود داند و نیست کس را خبر  
 هُوَ اللّٰهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَبِیر  
 اگر چه بود زیر هفتم طبق  
 رساند بدو رزق بی منتهی  
 چه مغرب چه مشرق چه در ماسوا  
 ز وحش و زطیر و ز دیو و ددان  
 ز افعال خیر و ز اعمال شر  
 بیک توبه در جمع نیکان شود  
 به احمد رسول رسالت قسم  
 به حال پریشان دخت نبی  
 به شاهنشاه دشت کرب بلا  
 بر آورده کن پنج حاجت زمن  
 که توفیقی از علم بخشی مرا  
 به تمجید خوبان گشایم زبان

چون از برای شاعران و مناسب گویان، اسبابی که رفع پریشانی و دلتنگی ایشان بشود لازم است. لهذا شمه‌ای در وصف چایی و قلیان ذکر نمودم. امید که در نظر جویندگان علم و صاحب منصبان حلم، مطبوع گردد و هرگاه فردی یا کلمه (ای) در نظر ایشان مطبوع نیفتاد «چاکر» را عفو نمایند، که از دست اهل روستا، بیش از این برنیايد، نظم: روستائی گر بود صاحب هنر - بی هنر بهتر که در شهرش مقر.

فاضلی را، روستا گر منزل است	پیش اهل شهر همچون جاهل است
یادم آمد این سخن از مثنوی	از کلام درفشان مولوی
هر که روزی ماند اندر روستا	تا به سالی عقل او ماند بجا

\*\*\*

از چیست که شد اکنون این خامه، عبیر افشان  
 گر دیده چرا کاغذ، چون غنچه گل خندان  
 بسنگر تو مرکب را، باشد چو شبق مشکین  
 پر پیچ بود لایقه چون گیسوی مه رویان  
 وامانده در این فکرم، آیا چه سبب دارد  
 درمانده این راهم، عقم شده سرگردان  
 از وصف پری رویان، شاید رود عقل از سر  
 ترسم که شوم مجنون از هجر نکو رویان  
 از وصل نگارینی شاید بشوم خُرم  
 کز عشق دلارامی گردیده دلم نالان  
 قدم شده از هجران، چون قامت پیران خم  
 رویم شده زرد از غم، چون چهره بیماران

بُگزار قلمدان را، ای چاکر زیبایی  
 کوتاه بنما قصه، کز غصه شوی گریان  
 بنواز کنون مطرب، از نغمه داودی  
 ساقی بده از آن می، کز باده شوم خندان  
 پیمانه چو برگیری، لبریز شرابش کن  
 جامی دو سه چون نوشم، سر خوش شوم و شادان  
 مطرب به فغان آور، چنگ و دف و مضر را  
 برخیز و پی خدمت، آور به برم قلیان  
 قلیان به ادب آور، و ز لطف به دستم  
 باشد ته او از چین میانه‌اش از گُمجان  
 قرمز بود از جوهر باشد نی او از نی  
 از نقره‌اش آتش دان تنباکویش از هُگان  
 آتش به سرش وانه، آیش بنما تازه  
 آن را بفغان آور چون قهقهه کبکان  
 نی پیچ گذار آن را چون زلف نگارینی  
 کز پیچ و خمش ماند همچون ره کهساران  
 پُر دود نمای آن را وز لطف بده بر من  
 یک لحظه شوم از غم آسوده چو بیکاران  
 مردانه دو دست خود بر گردن او آرم  
 تا بوسه زنم بر نی چون لعل لب جانان  
 معشوقه اگر ما را با خشم برنجانَد  
 ما نیز شویم عاشق بر گفتگوی قلیان  
 سرو قد قلیان را چون قامت جانان بین  
 نی پیچ خم اندر خم چون طره دلداران

آتش به سر قلیان چون چهر بُتان ماند  
 وز نغمه او باشد آوازهٔ خوش خوانان  
 آبی است در او جاری چون اشک دو چشمانم  
 دودی که از او آید چون آه دلم سوزان  
 قلیان چو مهیا شد اسباب دگر آور  
 یکباره ز درد و غم آسوده مرا گردان  
 برخیز و سماور را در جوش و خروش آور  
 زینت بنما مجلس از قوری و چائی دان  
 مفروش کن این مسند، از ترمهٔ کشمیری  
 وان قند اُرسی را بگذار تو در قندان  
 سینی مَطْلا را، بر پیش سماور نه  
 شش دانه میان باریک از شستی و استیکان  
 و آن قند شکن بردار از قوه بازویت  
 بر قند اُرسی زن چون پتک که بر سندان  
 قندان بلور آور در گوشهٔ مسند نه  
 وان شربت لیمو را بگذار کنار آن  
 مجلس چو مزین شد رو یار مرا می‌گو  
 بگذار قدم یکدم بر منزل عشاقان  
 از رنجه قدم یارا بگذار بچشم ما  
 بی گفتگو ای دلبر سازیم نثارت جان  
 چون دستهٔ گل بنشین در صدر بساط من  
 یا نوش کن از چایی، یا پُک بزن از قلیان  
 سر کیف اگر گشتی یک بوسه عنایت کن  
 تا آنکه کنم حاضر، تریاک و توتون ای جان

تو پادشه حُسنی فریادِ گدایان رس  
 رحمی کن و حکمی ده ما را مکش از هجران  
 از تن تو لباس افکن تا سرو خجل گردد  
 وز چهره نقاب افکن تا ماه شود تابان  
 زلفین معطر را بر دوش پریشان کن  
 تا آنکه فرو بندد عطار در دگان  
 از قامت دلجویت گردیده خجل طوبی  
 وز طره خوش بویت شد نافه چین ارزان  
 از کوثر لعل خود یک قطره آبم ده  
 تا آنکه کنم مدحت پیوسته و جاویدان  
 چون غنچه دو لب بگشا وز مهر تبسم کن  
 یک لحظه تکلم کن تا نُقل شود ریزان  
 سرچشمه حیوانت لعل است و یا مرجان  
 در چشمه مرا می‌گو دُر است و یا دندان  
 از قوس دو ابرویت ما را بکمین آور  
 و ز لطف به چاکر زن، ناووکی از آن مژگان

(ناتمام)



## فی وصف باریتعالی جل شأنه و عز اسمہ

اول به ذکر حمد خداوند اکبرا  
سازم زبان خویش پر از مشگ و عنبرا  
آغاز دفتر از شرف ذکر حمد او  
روشن شود دل و جانم منورا  
طوطی صفت مترنم به ذکر دوست  
چون وصف دوست هست چه حاجت به شکرا  
آن دوستی که از نظر لطف و مرحمت  
بنمود خاک و ماء معین را مخمرا  
پس آفرید خلقتی از خاک ناتوان  
کز یک اشاره گشت توانا و سرورا  
از ذات اقدسش چه نویسم که رفته است  
از خامه ام قرار و زبانم سخنورا  
از وصف قدرتش که تواند بیان کند  
در بحر رحمتش که تواند شناورا  
هر سوسمند فکر به مدحش رها کنم  
آعرج شود ز رفتن و آقطع به رهبرا  
شهباز عشقم از ره وصف تو می زند  
بی اختیار صَعَوْه طبعم به شهبرا  
«ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم»  
بر دیده تو مضمّر و بر قلب مظهر  
نه پرده سما به هوا برده و اندر آن  
بگماشته نجوم و مه و مهر انورا

فرش تراب را به روی آب افکنی  
 چون فُلک ناخدا به روی آب معبرا  
 کوه از برای دفع وزش خلق کرده‌ای  
 تا آنکه باز داردش از بیخ و لنگرا  
 فراش باد را برسانی به چوب خشک  
 برگ آورند و میوه از شهد خوشترا  
 از صلب، نطفه را به میان رحم بری  
 نیکو جمال آوری از بطن مادرا  
 جاری کنی زبان وی از گوهر سخن  
 رخساره همچو حورو به قامت صنوبرا  
 فیض سحاب از تک دریا بر آوری  
 از وی هزار گونه دُر و لعل و گوهر  
 با آن جمال و قامت و گفتار در لحد  
 سازی بمشت خاک مر او را برابرا  
 مدهوشم از اسامی و نام تو ای کریم  
 محتاج همت توام ای حَی داورا  
 قهار خوانمت، چه بگویم ز رحمتت  
 رحمان نو یسمت چه بخوانم ز آذرا  
 از مور و مرغ و وحش و دد و دیو و جن و انس  
 سازی تمام روزی ایشان میسرا  
 لطف و ترحمت نشود ذره بیش و کم  
 بریت پرست و مسلم و عباد و کافرا  
 بر دوستان خویش بلا و ستم ز چیست  
 رحمت چرا به دشمن مردود ابترا

خود دانی ای کریم که دریای رحمتی  
 مارا چه جرات است که این چون و آن چرا  
 گر تیغ قهر برکشی ای حیّ ذوالمنن  
 ویران کنی تمام جهان را سراسرا  
 از عدل خویش داده‌ای الفت به یکدیگر  
 شیر و شکار و صعوه و باز و کبوترا  
 آنقدر معصیت که ز مخلوق سرزند  
 درپای رحمتت بود از ذره کمتر  
 یارب به پادشاه رسل ختم انبیاء  
 رحمت به عالمین و به مخلوق سرورا  
 فریادرس به ذره نوازی مرا که هست  
 بارگنه ز بار ثوابم فزون ترا  
 یارب به شهریار عرب شاه لافتی  
 مـیر غـضنـفرا و وصّی پـیمـبرا  
 یارب بدست او که یداً... خوانده‌ای  
 کز قوه برکشید در از حصن خیبرا  
 کاندردم مـمات علی بر سرم بود  
 یارب به بخش جرم تمامی به حیدرا  
 یارب به گیسوان پر از گرد فاطمه  
 مام دوشیر شرزه شبیرا و شبرا  
 در روز رستخیز که مخلوق برکشند  
 بانک فغان و ناله زاء... و اکبرا  
 یارب به آن خزینۀ دلریش مصطفی  
 رسوا مکن مرا به صف روز محشرا

یارب به پاره جگر پاک مجتبی  
 کز سوز زهر شد دل او پر ز اخگرا  
 دارم امید آنکه بود خاک من نجف  
 چون خوف باشدم ز نکیرا و منکرا  
 یارب به سرور شهدا شاه کربلا  
 آن تشنه لب که گشت بخون غرقه پیکرا  
 رحمی که از عذاب جهیم تو خائفیم  
 بخشای جرم من به شهنشاه بی سرا  
 یارب به حق سیّد سجّاد عابدین  
 آن بی کسی که شد زجفا خوار و مضطرا  
 یارب به حق علم و علامات باقرت  
 یارب به صدق صادق و آثار جعفر  
 یارب به حق موسی کاظم که علم او  
 آفاق را نمود تمامی مسخرا  
 یارب به مهر برج امامت غریب طوس  
 نامش رضا، رضای به امر مقّدر  
 یارب به حق جود تقی آنکه نور او  
 سبقت گرفته است ز مهر منورا  
 یارب به آفتاب نقاوت نقی دگر  
 حق حسن که هست ملقب به عسکرا  
 یارب به نور حجت قائم که شش جهات  
 قائم به ذات اوست الی روز محشرا  
 بگذر ز سیئات و خطاهایم ای کریم  
 حق ده و چهار مه هفت کشورا  
 منمای نا امید ز درگاه خویشتن  
 این بینوا که شد متخلص به چاکرا

## بحر طویل رایجی در تعریف بهار و مدح شاه خیبرگشا علی (ع)

آمد به بَرَم دوش یکی دلبرکی هور وشی لاله رخی سرو قدی، کبک خرامی،  
به بدن نقره خامی، به صفت ماه تمامی و شکر ریز کلامی، رخ او چون گل  
سوری، که به شبِ نیم عرق آورده و یا ژاله که بر لاله فرود آمده، زلفین دلاویز سیاه  
حبشی زاده شبرنگ، شکن بر شکن و پُر خم و پر پیچ چو یک عقرب جَراره  
شَراره که از نیش سر موی، دو صد رخنه مرا بر دل و پا درگِل و غم حاصل و  
حل مشگل و غمخانه مرا منزل و هوش و هنر و فهم و کمال همگی باطل و از  
دیدن آن زلف، مرا نفس به دیوانه شدن مایل و نی نی چو یکی خرمن سُنبل که  
ببالای قد سرو دلارا شده افشان و پریشان و نمایان شده یا آنکه دو افعی به یکی  
شاخه گل آمده پیچان و سَر گنج جَمالش شده غلطان و هزار احسن از آن  
صورت خوش هیأت مه فطرتِ نیکو صفتِ مهر شعاعی که درو چند عجایب  
شده پیدا لب او لولوء لالا خط او عنبر سارا به ذقن سیب مُصفا و دو چشمان  
به مَثَل نرگس شهلا، به گِه غمزه جهان گیر و دل آشوب، به یک غمره و یک  
عشوه به تاراج دهد دین و دل از عالم و عامی و ز هر زاهد و هر صوفی و هر  
شیخ و تمام عرفا و فضلا را....

الْفَرَضُ آمد و بنشست و به «راجی» لَو (۵) چون عُنْجَ (۶) زِیا (۷) واش کَ (۸) و  
بِش فَرما (۹) که ای شاعرِ بی کار (۱۰) چه آه (۱۱) که زمِسون (۱۲) بِش (۱۳) و اَوَّل

۷. ze vā. از هم، از یکدیگر

۱۰. bikāra: بیکاره

۱۳. bešo: رفت، گذشت

۶. xhōnča: غنچه

۹. beš farnā: فرمود

۱۲. zemessun: زمستان

۵. dave: لب

۸. vāš ka: باز کرد

۱۱. āhe: نشسته‌ای

اِسین دَ (۱۴) و هِنگوُم (۱۵) بهار است و شَ و (۱۶) عی دَ (۱۷) و آی یوم (۱۸) نشاط  
 است و گِه عشرت و شادی است، چرا لَو (۱۹) زِ تکلم بِ هِمِد بَرَد (۲۰) و  
 خاموش نِزون (۲۱) که چه بار (۲۲) آئی... بلبل سَرش و (۲۳) تا به دم صُ و بُ (۲۴) به  
 فریاد (۲۵) و فغون (۲۶) است و قَدِ سَرَو چه پُر جِل و (۲۷) آبو (۲۸)، قمری بیچار (۲۹)  
 پَرآفشون و غزلخون (۳۰) آگِل (۳۱)، شکر، خدا را، که تواز مدح سَرایِی و تغزل و  
 قصائد آبد (۳۲) اِچ (۳۳) زِ قُمَری و زِ بلبل نِ بُی (۳۴) کِمتر (۳۵) و خاموش چرا؟  
 حیف نِبو؟ (۳۶) خیز و چو طوطی شِکرخوارِ شِکر ریچ (۳۷) گِل (۳۸) و لَو (۳۹) به  
 تکلم بگشا، رُخ به تبسم بنما، تاکی و تا چَند (۴۰) پَریشون (۴۱) و غَمین (۴۲)  
 حال (۴۳) و افسرد (۴۴) و یِچ مُرد (۴۵) و خاموش، چرا حیف... ز مه برده‌ای، ای  
 «چاکر» مداح، مهبای شکر خواری و آمادۀ دُر باری و و صافی و مداحی گلزار  
 گِل (۴۶) باز مگو چون و چرا را.

دلبرِ سیم تن ماهِ جمالِم چو بدینگونه دُر ربار و شکرخوار شد آنگاه ز جا  
 جستم و او را بنشانیدم و اندوه و غم و غصه ز دل شستم و یک بوسه برای صلۀ  
 مدح اول باره، به صد ناز و نیاز از لب یاقوت درر بارِ فرح بخشِ شکرریز  
 نمک پاش به صد لابه‌گری باز گرفتم و دو صد شکر، ز گلزارِ جمالش دو سه گل  
 چیدم و خندیدم و گفتم که بُتا، سیم تن، سرو قدا، ماه رُخا، عشوه‌گرا، دلبرِکا،

۱۴. esberda : اسفند است	۱۵. hengume : هنگام	۱۶. šav : شب
۱۷. aycā : عید است	۱۸. ayyume : ایام	۱۹. lav : لب
۲۰. be-hemed-barda : به هم برده‌ای	۲۱. nezune : نمی‌دانی	۲۲. aya : می‌آید
۲۳. sar-e-šav : سرشب	۲۴. sovb : صبح	۲۵. feryad : فریاد
۲۶. fay hun : فغان	۲۷. jelva : جلوه	۲۸. abu : می‌شود
۲۹. bi ara : بیچاره	۳۰. ghazalxun : غزلخوان	۳۱. agela : می‌شود
۳۲. abaden : ابداً	۳۳. ečče : هیچ چیز	۳۴. neboye : نبوده‌ای
۳۵. kcm ar : کمتر	۳۶. nebu : نباشد	۳۷. rij : ریز (شکر ریز)
۳۸. zel شو (امر)	۳۹. lav : لب	۴۰. čend : چند
۴۱. pe un : پریشان	۴۲. ghemin : غمین	۴۳. hale : حال هستی
۴۴. ai da : افسرده	۴۵. pajmorda : پژمرده	۴۶. māha : ماهه

حالت مهجور، چه کارش به گل و لاله و ریحان بود و سنبل پیچان بود و  
 وصف گلستان بود و حال نه میلیم به ایام بهار است و نه بر عشرت و شادی و  
 نشاطم سروکار است بجز آنکه منم مدح گر میر غضنفر فر اژدر در ضیفم کُش  
 بیرافکن، هر صف شکن، آن شاه ولایت، عَلم نصرت ملت، دُر دریای امامت،  
 شجر باغ حقیقت، سر مردان طریقت، علل غائی خلقت، آسَدِ بیشه هیجا، علی  
 عالی اعلا، ولی والی والا، قمر بُرج ثریا، ز همه عیب مُبرا، ولی حضرت داور،  
 به لقب خواجه قنبر، به نَسَب صَهر پیمبر، به نبی مونس و یاور، به غذا خارب  
 خیر، آجلِ مرحب و عَنتر، شه معراج سفر، صاحب شمشیر دو سر، حاکم  
 احکام قضا آمر احکام قدر، رازق هر جن و بشر، قاسم رضوان و سقر، منبع  
 احسان و هنر، قابلِ وَ النجم و هوی، معنی و الشمش (و) قمر، فارس میدان  
 غزا، هادی ایوان هدی، سرور ارباب وفا، قبله مخلوق خدا، شافع ایام جزا،  
 هالک ارباب جفا، سَید ملک دو سرا، آنکه خدا مدحت او گفته به تورات و به  
 انجیل و زبور و صُحف و مصحف و آنکس که خدایش شده مداح چسان لب  
 نگشایم پی مداحی، ممدوح خدا را.

شهبازیکه به شش ماه ب یاش<sup>(۴۷)</sup> دَرنا<sup>(۴۸)</sup> تِنِ<sup>(۴۹)</sup> اژدر و بِش پَرنا<sup>(۵۰)</sup> به  
 یک ضربت شمشیر<sup>(۵۱)</sup> سَرِ عنتر و بِش کِنْد<sup>(۵۲)</sup> به اِنگشت بَرِ<sup>(۵۳)</sup> خیر و اَزقُ  
 وَه<sup>(۵۴)</sup> دونیمش کِ<sup>(۵۵)</sup> تِنِ<sup>(۵۶)</sup> مَرّه بد<sup>(۵۷)</sup> آختر و بِش بَسَد<sup>(۵۸)</sup> اُو<sup>(۵۹)</sup> بَرَبَر وَه  
 سلمان بِ بُ<sup>(۶۰)</sup> یاور و بَرچن گَی<sup>(۶۱)</sup> نُن<sup>(۶۲)</sup> شیر خَلاصش کِ<sup>(۶۳)</sup> آیا شیعه  
 حیدر، بِشِنو معجزی از ساقی کوثر، که روایت شده یک روز، نَنش<sup>(۶۴)</sup> فاطمه

۴۷. be - yāš : به هم	۴۸. demā : درید	۴۹. tene : تن
۵۰. beš-pamā : پُرانید، پرت کرد	۵۱. šemšir : شمشیر	۵۲. beš-kend : کند، از جا می کند
۵۳. bar : در، درب	۵۴. qova : قوه، قدرت	۵۵. do-nimaš-ka : دو نیمه کرد
۵۶. tene : تن	۵۷. bed : بد	۵۸. beš-basd : پرست، مسدود کرد
۵۹. ov-e : آب	۶۰. bebo : شد	۶۱. bar-čenga-ye : برچنگ، بر پنجه
۶۲. non : آن	۶۳. xelās - eš ka : او را خلاص کرد	۶۴. nanaš : ننه اش، مادرش

بنت اسد، با دو سه تا دختر دیگر، بِشِین<sup>(۶۵)</sup> جانب صحرا، ز پی سِیل<sup>(۶۶)</sup> و  
 تماشا. که بناگاه ایتا<sup>(۶۷)</sup> شیر قوی هیکلِ دَرَن دَی<sup>(۶۸)</sup> غُرَن دَ<sup>(۶۹)</sup> نیمایون<sup>(۷۰)</sup>  
 بِبُ<sup>(۷۱)</sup> و آنگاه ز خوف اسد آن جملَه هراسون<sup>(۷۲)</sup> و گریزون<sup>(۷۳)</sup> بِبُیند<sup>(۷۴)</sup>  
 و بِشِین<sup>(۷۵)</sup> جُز نَنَی<sup>(۷۶)</sup> شیر خدا، مانده معطل و نِ شَم زونا<sup>(۷۷)</sup>  
 بِکاشو؟<sup>(۷۸)</sup> که ندای<sup>(۷۹)</sup> فرح آسای<sup>(۸۰)</sup> به گوشش بِم<sup>(۸۱)</sup> کای نیک زن  
 صالحه مومنه، جاری به زبون<sup>(۸۲)</sup> نوم<sup>(۸۳)</sup> شریف اسداله علی<sup>(۸۴)</sup> واکِ و  
 آسود<sup>(۸۵)</sup> گِل<sup>(۸۶)</sup> از غُصَه و اندوه<sup>(۸۷)</sup> چو بشنید چنین، فاطمه بنت اسد گفت:  
 الهی تو گواهی که علی کیست، حقِ جاه و جلالش قَسَمَت میدهم ای قادرِ  
 خلاق، که بِرِچَن گَی<sup>(۸۸)</sup> نِن<sup>(۸۹)</sup> شیرِ خِلاصِم کِ<sup>(۹۰)</sup> و مِین را ایتا از جمله  
 کینِزان علی نیز حسابم کِ، یا خَی قدیم صمِدِ فرد، اجابت بکن این لحظه دعا را.  
 ناگهان از طرف قبله یکی لَمْعَه نوری به هوا بَر شد و برگنبد اخضر شد و بر  
 چرخ مدور شد و زان نور یکی شاهسواری، به صف عرش گذاری، ملکی، شیر  
 شکاری، که شکارش حَمَل و ثور و دگر جَدی و اسد هست، نمایان شد و یک  
 بانگ به ضیغم زد و آن شیر سَرِ خود به قدمهای شریفش زد و بنمود هزیمت،  
 شه کونین علی شیر خدا گفت به مادر، که مرا بَخش یکی تحفه که کام تو روا  
 گشت، مرا نیز شود کام مِیسِر، پس از آن مادر فرخنده حیدر، که به زینت، به  
 گلو داشت یکی عقد ز گوهر، به در آورد و به سالار و جوانمرد غریبی که

۶۵. be-šo yen : رفتند	۶۶. seyl : سیر، گشت	۶۷. itā : یکی
۶۸. darrenda -ye : درنده‌ای	۶۹. ghorrenda : غرنده‌ای	۷۰. nemāyun : نمایان
۷۱. bebo : شد	۷۲. hrasan : هراسان	۷۳. gūzān : گریزان
۷۴. beboyend -o : شدند و	۷۵. be šoyend : رفتند	۷۶. nēh, māder : ننه‌ی، مادر
۷۷. ne šam-zunā : نمی‌دانست	۷۸. be-kā-šū : به کجا برود	۷۹. nedaye : ندایی
۸۰. asa ye : آسایی	۸۱. beme : آمد	۸۲. zebum : زبان
۸۳. nume : نام	۸۴. vāke : باز کن، آغاز کن	۸۵. āsuda : آسوده
۸۶. gel : شو، باش	۸۷. ghossa-o-enduh : غصه و اندوه	۸۸. čenga-ye : چنگ، پنجه
۸۹. nen : این	۹۰. xelās-em-ke : خلاصم کن	



نجاتش شده میسور به دستش، ز وفا پیش کشش کرد و نهان گشت علی از نظر  
 مام و روا گشت بر او کام و روان شد به سوی مکه و بنمود دو صد شکر خدا را.  
 بشنو ای شیعه، چه بی‌وشد<sup>(۹۱)</sup>، علی شد متولد، و جهان را به ضیاء رُخ  
 خود بِش ک<sup>(۹۲)</sup> مَنور و به یُمن قِ دیش<sup>(۹۳)</sup> ارض و سما بِش ک<sup>(۹۴)</sup>  
 معطر، اسدالله در آن روز بُدی طفل به ظاهر، که ایتارو<sup>(۹۵)</sup>، نَنَی<sup>(۹۶)</sup> شیر خدا  
 آشگا<sup>(۹۷)</sup> که دست اسداله به قُنداقه<sup>(۹۸)</sup> به یا پی چ<sup>(۹۹)</sup>، و دَرین د<sup>(۱۰۰)</sup> که ناگاه  
 علی دست شَریفش<sup>(۱۰۱)</sup> حرکت دا<sup>(۱۰۲)</sup> و بِیاش دَرنا، هُم<sup>(۱۰۳)</sup> و اَسبابِ  
 قُنداقه<sup>(۱۰۵)</sup> دوبار<sup>(۱۰۶)</sup> نَنَی<sup>(۱۰۷)</sup> خواجۀ قنبر ز سرِ غیظ به صد مُحکمی<sup>(۱۰۸)</sup> یاش  
 پیت<sup>(۱۰۹)</sup> و دَرش بَسد<sup>(۱۱۰)</sup>، که نِن پَسا<sup>(۱۱۱)</sup> چَنونش<sup>(۱۱۲)</sup> حرکت دا<sup>(۱۱۳)</sup> که  
 نَنش<sup>(۱۱۴)</sup> کَل مُحَلق<sup>(۱۱۵)</sup> بِب<sup>(۱۱۶)</sup> و دَرکَت<sup>(۱۱۷)</sup> و آزردِ گِلا،<sup>(۱۱۸)</sup> پس ز سرِ  
 غیظ و غُضب<sup>(۱۱۹)</sup> بِش وا<sup>(۱۲۰)</sup> که ای طفل، چرا ساکت و آسود<sup>(۱۲۱)</sup> نَب<sup>(۱۲۲)</sup> و  
 نَنَی<sup>(۱۲۳)</sup> خویش، اذیتِ اکِبر<sup>(۱۲۴)</sup> نِن هُم<sup>(۱۲۵)</sup> قُساق<sup>(۱۲۶)</sup> چرا؟ جانِ شریف  
 قَسَمَت میدهم ای طفل که نِن دَغ<sup>(۱۲۷)</sup> بِهَل<sup>(۱۲۸)</sup> تا که دَرِ پی چون<sup>(۱۲۹)</sup> و زین  
 بیش نِک<sup>(۱۳۰)</sup> جور و جفا را.

۹۳. qedemeš : قدمش، قدم او

۹۶. nanayeg : ننه، مادر

۹۸. gondagā : قنداقه، اسباب قنداق کردن طفل

۱۰۱. شریفش

۱۰۴. hamo : همه

۱۰۷. nana-ye : ننه، مادر

۱۱۰. dar-eš-bas : بهم بست

۱۱۳. dā : داد

۱۱۶. bebo : شد

۱۱۹. غضب

۱۲۲. nabe : نمی‌شوی

۱۲۵. nen-hamo : این همه

۱۲۸. behel : بگذار، اجازه بده

۱۳۰. neke : نکن

۹۲. beš-ka : کرد

۹۵. ita-ru : یک روز

۹۸. gondagā : قنداقه، اسباب قنداق کردن طفل

۱۰۰. dar-benda : بهم بندد

۱۰۳. be-yāš-demā : از هم درید

۱۰۶. دوباره

۱۰۹. yaš pit : بهم پیچید

۱۱۲. چنانش

۱۱۵. kalla mohallaq : کله معلق

۱۱۸. āzorda-gela : آزرده شد

۱۲۱. آسوده

۱۲۴. akerā : می‌کند

۱۲۷. nen-dafa : این دفعه

۱۲۹. dar-ed-pičun : تو را (قنداقه‌ات) را بهم پیچیم

۹۱. beynāsd : گذشت

۹۴. beš-ka : کرد

۹۷. ašgā : می‌خواست

۹۹. be-yā-pičā : بهم پیچید

۱۰۲. dā : داد

۱۰۵. قنداقه

۱۰۸. محکمی

۱۱۱. nen passā : این دفعه

۱۱۴. nanaš : ننه‌اش

۱۱۷. dar-kat : افتاد

۱۲۰. beš-vā : گفت

۱۲۳. nē : ننه، مادر

۱۲۶. qossāq : گستاخ

۱۲۹. dar-ed-pičun : تو را (قنداقه‌ات) را بهم پیچیم

ناگهان لعل دُرر بار شکرخوار گهرریز علی همچو یکی غنچه گل وا شد و  
فرمود که ای مادر فرخنده مرا طفل مخوان زانکه ندانی که در ایام جوانی ز پی  
گردش و شادی به یکی روز تو و دخترکانِ عرب از شهر برون رفته و رفتید به  
صحرا که به یک دفعه یکی شیر مهین هیأت خوش صولت درنده عُزّان به شما  
حمله ور آمد. همه رفتند و تو ماندی متخیر و هراسان که کجا روی نمایی که  
ندایی زحریم حَرَم غیب به گوش تو رسیدی، که بخوان نام علی را، به زبان نام  
علی یاد نمودی و به یک دفعه یکی شاهسواری زسوی قبله نمایان شد و یک  
نعره بر آن شیر زد و شیر گریزان شد و یک تحفه توقع ز تو بنمود، تو یک عقد  
حمایل که بگردن بُدت از مهر ورا دادی و از روی رضا پیشکشش کردی و  
رفتی - منم آن شاهسوار قرشی اصل، عدو بند، ظفرمند، که من بعد کنم پاک همه  
روی جهان را ز بُت و بتکده ولات و منات و هبل و دیر و کلیسا و یهودی و  
مجوسی و نصارا که از ایشان نه نشان ماند و ترویج دهم دین رسول دو سرا،  
میرهدی، بدر دجی را.

گوشِ دِل واکِ (۱۳۱) و بشنو که پس از نُنکِ (۱۳۲) علی مُعْجَزَشِش (۱۳۳)  
فاشکِ (۱۳۴) و آنگاه نَشش (۱۳۵) خِم و اب (۱۳۶) و پای شریف (۱۳۷) اسداله علیش  
ماچکِ (۱۳۸) و عَرْضِشکِ (۱۳۹)، که حَقّا ثی (۱۴۰) بر خلق خدا سرور و سالار،  
ثیِ هالکِ اشرار، ثیِ قاتل کَفّار، ثیِ صهر نبی احمد مختار، ثیِ ناصر  
دین مظهر دادار، ثیِ باعث ایجاد، تو جبریلِ اِمیند بِکِ (۱۴۱) ارشاد، ثیِ  
نُنکِ (۱۴۲) اِگِ (۱۴۳) محض وجود تو نُب (۱۴۴)، اِچ نُب (۱۴۵) و نَ زمین بُ (۱۴۶)

۱۳۱. vāke : باز کن	۱۳۲. non-ke : آنکه	۱۳۳. معجزه‌اش را
۱۳۴. فاش کرد	۱۳۵. نه‌اش	۱۳۶. xem-vābo : خم شد
۱۳۷. شریف	۱۳۸. علی‌اش را ماچ کرد، بوسید	۱۳۹. عرض کرد
۱۴۰. تو هستی	۱۴۱. جبرئیل امین را تو ارشاد کردی	۱۴۲. تو آن کسی هستی که
۱۴۳. اگر	۱۴۴. to nebo : تو - نبود	۱۴۵. ečče-nebo : هیچ نبود
۱۴۶. نه زمین بود		

نَ سِمَابْ (۱۴۷) و نَ نَیْ دَنیا یِیَابْ (۱۴۸) نَ ایتا (۱۴۹) بِن دَ خُدا بْ (۱۵۱) نَ یِ کیم  
 روجش آگی رَ (۱۵۲) نَ یِ کیم اَهلِ نِمَابْ (۱۵۳)، تویِ تُن کِس (۱۵۴) که پیش از  
 خلقت آدم (۱۵۵) به لیف خُرما دَر دَبَسَد (۱۵۶) دو تا شَصایِ (۱۵۷) تُن (۱۵۸) دیو جفا  
 گُستَر (۱۵۹) بِد اختر (۱۶۰) کو پیکرِ (۱۶۱) ناپاکِ ستمکار که مخلوقِ جهونش (۱۶۲)  
 اک (۱۶۳) آزار و اذیت، به فدای تو بگَرَد (۱۶۴) نَن جون (۱۶۵) که مَ (۱۶۶) خلق  
 ندارند (۱۶۷) به غیر از تو یِ کیم (۱۶۸) راه نما، کارگشا را.

یا علی هر که مَحَب تو نباشد و به دل مهر جمال تو ندارد به حق حق که اگر  
 مدت صد سال عبادت و اطاعت بنماید همه باطل، همه ضایع، چه به دنیا، چه  
 به عُقبی، سگ غَدَار لثیم است و به جان پیرو شیطان رجیم است و یقین روز  
 جزا منزل او قعر جهیم است و به ابلیس و یزید و عمر سعد، ندیم است و  
 غذایش همه از آب حمیم است و در آن آتش سوزنده قهار بماند ابدالدهر و هر  
 آنکس که محب تو و اولاد تو باشد ز سر صدق اگر معصیتی داشت در این دوره  
 دنیا و در او آنچه به پا هست بر او نیست سئوالی و جوابی و عذابی چه غم ار  
 معصیتش هست هر آنکس که تُرا دارد و مهر تو بجان کارد و مداح تو باشد.  
 اسداله من از جمله سگان صف مداح تو هستم که دهم داد سخندانی و مداحی  
 و وصافیت ای شاه نجف لیک بود مدحت من همچو کسی کز ره جهلی قَدَری

۱۴۷. نه سما بود	۱۴۸. نه این	۱۴۹. دنیا به جایش بود
۱۵۰. na-itā : نه یکی	۱۵۱. bēda-xodā-bo : بنده خدا بود	
۱۵۲. na-yekim-rujaš-agira : نه کسی روزه می گرفت	۱۵۳. nemā-bo : نماز بود	
۱۵۴. to-ye non-kes : تویی آنکس	۱۵۵. آدم	۱۵۶. dāred-basd : پستی
۱۵۷. شصت های	۱۵۸. آن	۱۵۹. جفا گستر
۱۶۰. بداخر	۱۶۱. کوه پیکر	۱۶۲. jahuneš : جهانش
۱۶۳. aka : می کرد	۱۶۴. بگردد	۱۶۵. ننه جانم
۱۶۶. hamo : همه	۱۶۷. ندارند	۱۶۸. yekim : کسی

زیره به کرمان برد و قطره به عمان برد و گل به گلستان برد و زر به سوی کان برد  
و لایق آن نیست که اظهار مدیح تو نماید ولی از کثرت الطاف و ره بنده نوازی و  
عطا از توام امید، که بخشی به صف روز جزا معصیت «چاکر» مسکین دل  
افسردۀ عاصی عمل بی سرو پا را.

\*\*\*\*

مخمس در (توصیف) زمستان و مدح علی ابن ابوطالب (ع)

بیار خادما مرا یکی طبق ز آذرا  
از آذری که می زند بجان ز شعله اخگرا  
از آذری که گرمیش چو نارِ پور آذرا  
بریز در بخاری و دوباره کن مکررا  
که رفت موسم بهار و گشت فصل آذرا  
گذشت موسم بهار و در رسید فصل دی  
نمود لشگر خزان سپاه نو بهار طی  
بجای سبزه بر چمن گرفته برف جای وی  
بجای عندلیب بین نشسته زاغ زشت پی  
درخت اخضری ز بس نموده رخت اصفرا  
به شاخ سرو و گل به بین نه قمری ای نه بلبل  
به صحن بوستان نگر نه لاله ای نه سنبلی  
نه یاسمن نه نسترن نه ضمیران و نی گلی  
نه شور و حال فاخته نه صوت سار و صلصلی  
بطرف گلستان به بین نه کبک و نی کبوتر  
به شاخ گل نشسته بین تو زاغ بی جمال را  
به طرف بوستان نگر ثعالب و شغال را  
برهنه چون قلندران درخت و نو نهال را  
فسرده همچو یخ به بین در آبشاره آب را  
رسای سروین نگر ز برف شد محقرا

درختهای بوستان برهنه چون قلندران  
 برهنه چون قلندران درختهای بوستان  
 شده است از تف خزان چو کاه رنگ ارغوان  
 چو کاه رنگ ارغوان شده است از تف خزان  
 بنفشه بین و ضمیران بخاک و گل مخمراً  
 نسیم صرصر خزان ربوده زینت چمن  
 فکنده فرش ابيضی بجای یاس و نسترن  
 کشیده بر عذار گل کفن بجای پیرهن  
 نشسته جای بلبلان جمیع صعوه بازغن  
 چه لاله‌ها چه سبزه‌ها در آب و گل شناورا  
 چه شد که صوت بلبلان نمی‌رسد بگوش من  
 نه گلبنی که بو کنم جلا دهد به هوش من  
 کجاست یار نازنین نگار گلفروش من  
 رواست گر به کهکشان رسد زغم خروش من  
 عجب نباشد ار شوم ز عشق یار کافرا  
 دلم گرفته خادما ز سیر و گشت گلستان  
 نه بوی گل نه روی مل نه نرگس و نه ارغوان  
 دگر نمی‌کند دلم هوای خشک گلستان  
 به گر مخانه‌ام کنون بساط را بگستران  
 به فرزی و به چابکی به بربنه سماورا  
 مکن تامل ای پسر سماورم بنه به بر  
 بیار چای مُسکوی بیار سوزنی زر

به احترام و با ادب بیای او نما مقرر  
 بریز چای و دم بدم بده ز پشت یکدگر  
 به وقت تشنگی بخور اگر شود میسرا  
 بیار از آن سبوی می که می‌کند در آتشم  
 پیاله‌ای از آن کند غم جهان فرامشم  
 یک استکان از آن کند خراب و مست و سرخوشم  
 بریز هان بیا رهی که انتظار میکشم  
 شراب چای مُسکوی نه از شراب دیگر  
 بیار باده را ز خم، در آتش بجوش کن  
 بجوش کن سماور و تف دلم خموش کن  
 برای امتحان خودت یکی پیاله نوش کن  
 چو نوش کردی آنزمان حصول عقل و هوش کن  
 به بین که نیست شربتی بدین خوشی مَصُورا  
 اگر شراب میخوری بخور زچای مسکوی  
 مخور شراب دیگری که داخل سقر شوی  
 بخور ز چای مسکوی که صاحب هنر شوی  
 شراب دیگر ارخوری ز عقل بی خبر شوی  
 الا به امتحان خود بنوش چند ساغرا  
 بیار قندِ یک منی که هست جنس انگبین  
 بیار قور و چای دان بیار استکان چین  
 ز قنددان و چای‌دان کنار سفره را بچین  
 به عشوهِ همچو ساقیان به پهلوی سبونشین  
 بده پیاله تا خورم به یاد لعل دلبرا

بجان خویش خادما نوای مطربانه زن  
 بجای چنگ هر زمان پیاله بر پیاله زن  
 شرار چای مسکوی به باده دو ساله زن  
 نوای عیش و شادی مرا علی العجالة زن  
 که جینگ و جینگ استکان چو بانگ عود و مضمرا  
 غم خزان چرا خورم که شد بهار ساقیا  
 سماورا و قور یا بمثل سرو و قمريا  
 خروش و جوشتان بود، چو بلبلان و ساريا  
 به گلغذار من بگو چو گل به بزم من بيا  
 شود ز پر تو رُخت بساط من منو را  
 بگو بيا و بر فکن ز چهر خود نقاب را  
 خجل نما ز پرتو رخ خود آفتاب را  
 به یک نگاه و غمزهات ببر دل کباب را  
 به زلف شب نهران مکن رخ چو آفتاب را  
 بيا بيا و جلوه کن چو صبح و مهر خاورا  
 قدم گذار دلبرا دقیقه‌ای به منزلم  
 بصدر مجلسم نشین و باش شمع محفلم  
 چو آمدی برون رود غم زمانه از دلم  
 به زلف خم به خم شود ز یار حل مشگلم  
 که عطر آن فرارود ز نافه و زعنبرا  
 نهران مکن جمال را که صاحب تجملی  
 دو لب چو غنچه بر گشا چو گل نما تبسمی



به چاکر حزین خود، ز مهر کن تکلمی  
 به جان نثاریت بتا، نمی‌کنم تأملی  
 که نیست بهر عاشقان ازین فسانه بهترا  
 دو لب گشا و مجلس مرا تو پر ز قند کن  
 ز لعل جانفزای خود شفای دردمند کن  
 به نزد عاشقان مرا عزیز و ارجمند کن  
 مُقیدَم به گیسوی سیاه چون کمند کن  
 به دام زلف چون توام زهر خوشی است خوشترا  
 قد است یا قیامتی و یا که سر و کشمری  
 رُخ است روی یار من و یا که مهر خاوری  
 چه خوانمت، چه دانمت زمهر و مه فرونتری  
 شب است یا که گیسویت و یا که مشگ عنبری  
 خط است یا بهشت من لب است یا که کوثرا  
 تو کیستی که هر چه می‌رسد گمان من تویی  
 بچشم دل چو بنگرم بجسم، جان من تویی  
 چو در جهان نظر کنم مه جهان من تویی  
 بجان خویشتن قسم به تن روان من تویی  
 بهر طرف نظر کنم بجز تو نیست منظرا  
 تویی که گر به رزم کین، رکاب را گران کنی  
 چو شیر بیشه حمله بر صف مخالفان کنی  
 به ضرب ذوالفقار خود خروش الامان کنی  
 به دشت رز مگه چنان به جوی خون روان کنی  
 گمان کنند کافران که گشته شور محشرا

تویی علی که جانشین شدی به هر پیمبری  
ز جمله پیمبران، یقین بود که برتری  
وصی احمد آمدی، ولی حسی داوری  
تو کعبه‌ای تو زمزمی تو مسجدی تو منبری  
تو مروه‌ای تویی صفا تویی منی و مشعرا  
خدا برای وصف تو بیان نموده هل اتی  
بفقر خود گذاشتی بفرق تاج انما  
ز لطف و مهر حق شدی شه سریر لافتی  
اشاره‌ای ز روی تو رسیده است و الضحی  
کنایه‌ای ز موی تو بود و الیل مظهرا  
وجود کائنات را قرار از وجود تو  
تمام هستی جهان بود ز هست و بود تو  
نعیم اخروی بود اشاره‌ای ز جود تو  
نمود انبیاء عیان، شده است از نمود تو  
به انبیا و اولیا شدی امین و سرورا

## مخمس در منقبت خاتم انبیاء (ص)

خورشید و ماه نور جمال محمد است  
نجم و ستاره گرد نعال محمد است  
قرآن اشاره‌ای ز کمال محمد است  
مشگ و عبیر، بوی شمال محمد است  
ارض و سماء طفیل جلال محمد است  
خادم بدر گهش همه جن و فرشته‌اند  
از خاک پای او گِلِ آدم سرشته‌اند  
تخم محبتش به دل خلق کشته‌اند  
عرش خدا قرار که بروی نوشته‌اند  
صل علی محمد و آل محمد است  
گاو زمین به حکم محمد قرار اوست  
جو زا کمر ببسته چو خدمتگزار اوست  
هنگام صید ثور و حمل در شکار اوست  
آباء سبعة نورفشان از عذار اوست  
شیر فلک کمینه غزال محمد است  
احمد به انبیا همه سالار و سرور است  
فخر امم، حبیب خداوند اکبر است  
دانی سواد چیست که بر مشگ و عنبر است  
دارد سبب که هر یک از ایشان معطر است  
تشبیه هر دو از خط و خال محمد است

نُه پرده سما به تولای مصطفی است  
عرش عظیم رفعتش از جای مصطفی است  
فخر جنان به عزت والای مصطفی است  
طوبی شبیه قامت طوبای مصطفی است  
کوثر کنایه‌ای ز زلال محمد است  
وصف آرکنم به مدحت اصحاب اطهرش  
شاهان تمام خادم سلمان و بوذرش  
قیصر غلام درگه عمار و یاسرش  
خاقان چین به درگه مقداد چاکرش  
دارا ز خادمان بلال محمد است  
گفتم به عقل خلقت آدم برای کیست  
شمس و قمر ضیاء فشان از لقای کیست  
لوح و قلم همیشه به مدح و ثنای کیست  
هر ماه را هلال به یکشب برای چیست  
گفتا شباهتش به هلال محمد است  
مدح نبی چگونه نمایم که کردگار  
وصف نبی بمصحف خود کرده اشکار  
نطع زمین به یمن نبی گشته پایدار  
روح الامین به مدح نبی کرده افتخار  
ثابت جهان ز اهل و عیال محمد است

## ایضاً در مدح حضرت ختمی مرتبت

صبح گردید و عیان شد رنگ نیلی در حصار  
خسرو اقلیم خاور یوسف اقلیم چار  
پرده زرین دریدی کد خدای مملکت  
پرده افکن بی محابا شد عروسی آشکار  
ناگهان از جانب خاور نهنگی شد پدید  
در ربودی ماهیان را صد هزار اندر هزار  
زنگی شب بر دریدی آبنوسی خیمه را  
شاه عالمگیر چون برزد علم بر کوهسار  
چون که شد پُران همای رفعت چارم سپهر  
گَند از چنگال زاغ باغ اول (؟) را دمار  
سر برهنه جانب صحرا شدی مجنون عشق  
لیلی از هجرش به بالا بست زلف تابدار  
سد برون شیرین برای سیر گل گشت و چمن  
تا که خسر و سوی صحرا شد روان بهر شکار  
گیسوی مشگین به بالا زد زلیخای جهان  
یوسفی از سمت مشرق کرد در بزمش گذار  
از سر اندیب افق شد چهرهٔ آدم پدید  
یا که نوح از بهر طوفان کرد در کشتی قرار  
شد سلیمان جانب تخت از برای سلطنت  
چون جلال و عزتش دید اهرمن شد بی قرار

نار نمرودی تمام روی عالم را گرفت  
 از خلیل الله شد. میدان نارش لاله زار  
 چون دم عیسی نسیم صبحدم گردید عیان  
 مردگان را روح بر تن آمدی بی اختیار  
 در کف موسی چو شد چوبین عصایی ازدها  
 واژگون شد تخت فرعونی مجاب آمد سحر  
 شیر غُرانی در آمد از کُنام خاوری  
 رو بهان را دل طپید از هیبت او در مغار  
 آنچنان کز نسل عبدالله، آمد سروری  
 سروران جمله عالم را شده او تا جدار  
 کرد خورشیدی ظهور از دودمان هاشمی  
 تا بخورشید و مه و افلاک باشد شهریار  
 آمد از نسل مُطَلَّب لمعه نوری در وجود  
 تا برآرد بت پرستانرا دمار از روزگار  
 پادشاه عادل سر زد به اقلیم جهان  
 تا ادب سازد همه بوجهلیان را چون حمار  
 کیست این شاهی که گفتم وصف ذات اقدسش  
 آنکه جبریش رسید از جانب پروردگار  
 احمد و محمود ابوالقاسم محمد نام اوست  
 آفتاب هر دو عالم کرده در بطحا قرار  
 میرسد از جانب حق سر بسر اسرار حق  
 (ناتمام)

## ایضاً در مدح صدر بدر انبیاء (ص)

گشته مُعنبر چمن ز بوی محمّد  
سر زده گلها به رنگ و بوی محمّد (ص)  
لاله و ریحان و نسترن، گل سوری  
گشته معطر ز عطرِ روی محمد  
نرگس و نسرين و ارغوان و قرنفل  
خرم و خندان چو خلق و خوی محمد  
بر ورق گل نشسته قطره زاله  
همچو خوی اندر رخ نکوی محمد  
یاسمن و یاسمین و سنبل و ضمیر  
مشگ فشان گشته همچو موی محمد  
عطرفشان گشته از چه باد بهاری  
گشته گذارش مگر بکوی محمد  
باغ پر از سبزه همچو روضه رضوان  
نی چو خط و عارض نکوی محمد  
قامت شمشاد و سرو و طوبی جنت  
هر سه خجل از قد نکوی محمد  
بلبل شیدا میان لاله به پا کرد  
نغمه سرایی ز گفتگوی محمد  
قمری و دراج و سار و صلصل و هدهد  
بر سر هر شاخ مدح گوی محمد

موسم عیش و نشاط سر زده ساقی  
خیز و شراب آور از سبوی محمد  
ساقی سیمین بیار باده که از نو  
دل شده مجنون در آرزوی محمد  
بخ بخ از آن ساعتی که از ره یاری  
جرعه آبم دهی ز جوی محمد  
جام دلم پُر نما، ز باده حُبِّش  
تا بکشاند مرا بسوی محمد  
شور و خمارم اگر زمی بسر آید  
دیده گشایم به جستجوی محمد  
سار خدایا به حقّ جاه و جلالت  
مرحمتی کن؟ به آبروی محمد  
بت او را به کام، باده عشرت  
تیر قضا بر دل عدوی محمد  
یز قیامت گواه باش که چاکر  
هست یکی از سگان کوی محمد



### قصیده در مدح سید دوسرا(ص)

چودی شهبازِ زرین پر به چاه غرب شد پنهان  
غُرَاب شب در آن دم ز آشیان خود شدی پران  
پی تهمت زلیخا ساخت افشان گیسوی مشکین  
خدو آسمان شد یوسف آساجانب زندان  
پرند نیلگون بر بست زال زشت نازیبا  
عروس خاوری در حجله گاه چرخ شد پنهان  
ضیاءِ والضحی را کاتب قدرت نمودی حک  
سواد سورۀ و اللیل زد بر دفتر امکان  
تن پیر جهان شد مبتلای علت سودا  
پرید از چهره‌ی برنای گردون زردی یرقان  
مسّخر گشت سلطان حبش را مُلکت غبرا  
نهاد بر جبین چین چین گره بانوی هندوستان  
شبی هم شکل با قلب شیاطین قیرگون پیکر  
شبی هم رنگ با گیسوی حوران تیره گون ابدان  
بکنج غم نشستم در به روی خویشتن بستم  
گاهی از عشق می‌نالیدم و گه از آتش هجران  
به نام دلبر نسرین عذار خود به لعل دل  
نو شتم نسخهٔ احضار را بادیده گریان  
پس آنکه در میان آتش عشقش نهان کردم  
کشیدم دست امید و دعا بر درگاه سبحان

صدای آشنایی ناگهم از در به گوش آمد  
 سپند آسا زجاجستم ولی با هیأت لرزان  
 به نرمی پا نهادم باز بنمودم در و دیدم  
 نگارمه جبین را با لبانی همچو گل خندان  
 تنی از سیم روشن تر لبی چون چشمه کوثر  
 قدی چون قامت طوبی رُخی چون ساحت رضوان  
 پریشان طُره افشان به روی غنچ رخسارش  
 بهین حُجَّت که باشد گنج پنهان در دل ویران  
 نکو گفتم و لیکن قامت و زلفش چنان بودی  
 که باشد افعی ارقم به شاخ سرو آویزان  
 عیان در گوشه لعل لبش خال سیه گویی  
 مکان بنموده موری در کنار چشمه حیوان  
 منور شد و ثاقم از شعاع طلعت رویش  
 معطر شد روا قم از شمام طره افشان  
 بگفت از عشق چونی، کیف حالک؟ با ادب گفتم:  
 وجود و هستیم بر باد شد زین درد بیدرمان  
 تبسم کرد و بگشود از محبت دُرَج یاقوتش  
 بگفتا داروی عشق است عناب لب جانان  
 دلم زین گفته خوشدل شد چو بخت وصل حاصل شد  
 ربودم یک گل از گلزار روی آن مه تابان  
 که ناگه در افق شد جلوه گر آئینه عالم  
 ربود از چهره دخت حبش زنگار می آسان

عیان گردید خورشید از دم دردی کش خاور  
 شد از نای فلک عقد کواکب جملگی ریزان  
 جهان شد روشن از نور جمال شاهد گیتی  
 چنان کز نور سیمای رسول خالق یزدان  
 محمد شافع امت، لوای مذهب و ملت  
 شهنشاه فلک رفعت، خدیو مسند عرفان  
 حبیب حضرت داور، سراج مسجد و منبر  
 قدر بر خدمتش چاکر، قضا بر درگهش دربان  
 شه دین خسرو عادل، مقام قُرب حق منزل  
 که حق درشأن او نازل، نمودی نسخه قران  
 چو در چارم فلک بنهاد پا در لیلة الاسرا  
 شد از گرد ته نعلین او خورشید نور افشان  
 بُراق همتش بر قباب و قوسین آمدی سرکش  
 همای رفرفش بر ملک او ادنی زدی جولان  
 قضا گر نردبانی سازد از جاه و جلال او  
 توان در بام ایوان ثریا پا زدن آسان  
 وجود قدسی او گر نبودی مایل خلقت  
 کجا خالق زدی بر صفحه، نقش کامل انسان  
 به عهد کودکی پیر فلک بهر لعب داشت  
 مدور از قمر گوی و ز شاهین دادی اش چوگان  
 رواج دین هر یک از انبیا از فضل او محکم  
 و گرنه کی زدندی نزد نا اهلان دم از ایمان

ز لطفش پرتوی شد جلوه گر بر نوح پیغمبر  
 نجی الله ملقب گشت و فارغ گشته از طوفان  
 همانا ساخت یونس نام ویرا بر زبان جاری  
 که در کام نهنگش بود منزل خرم و شادان  
 توسل جست ایوب پیمبر خاک پایش را  
 رهایی یافت از رنج و وبال و آفت کرمان  
 گهی از مرحمت گشتی ملاذ عیسی مریم  
 گهی از مکرمت گشتی معاذ موسی عمران  
 خلیل الله چو بر دامان او دست تو لا زد  
 ز رحمت شد به وی بردا سلاما آتش سوزان  
 نکردی گر قبول خاک روبی درش یوسف  
 نگشتی پادشاه مصر و ماندی در چه کنعان  
 زهی مسند نشین تخت لاهوتی ترا زبید  
 نهی منت به هفت آبا و سه مولود و چهار ارکان  
 تویی سالار عقل کل که شد از پرتو علمت  
 مسلط بوعلی در طب، مجرب حکمت لقمان  
 سزد گردد معلم بر فقیهان جهان یکسر  
 هر آن طفلی که در مکتب سرایت گشته ابجد دان  
 ز فیض خدمت افلاک شد فرمانبر بوذر  
 زمین از همت چالاک شد در خدمت سلمان  
 غیاث المسلین ای سرفراز مومنین یکسر  
 شفیع المذنبین ای چاره ساز معصیت کاران

چنان ذیل شفاعت گستری در صفحه محشر  
که ترسم بهره ور گردد ز فیض همت شیطان  
نمی‌گویم که مدح لایق مداحیت باشد  
که بی قدر است بزدن گوهر اندر لُجَّة عمان  
ولی هستی محیط فضل و بذل و چاکرت مسکین  
عطا ساز از در رحمت گدا را لقمه‌ای از خوان  
قبول افتد مرا گر چاکریت، کی روا باشد  
کنم خوف از جفای چرخ و بیم از کثرت عصیان  
نکو بیتی ز نگر دلکش سعدی کنم تضمین  
که در مدح تو انشاء کرده‌ای سالار عالیشان  
«چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان  
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان  
مقام دوستان باد زیر سایه طوبی  
مکان دشمنان تا ابد در آتش نیران

### ایضاً در مدح سید کونین (ص)

مرا تا دهد جان خدای محمد  
کنم کسب مدح و ثنای محمد  
بده ساقیا باده از جام وحدت  
ببیاد لب جانفرای محمد  
غزلخوان شوای مطرب از مهربانی  
بوصف قد دلریای محمد  
مغنی مرا شور دیگر به سر شد  
نوایی برآر از نوای محمد  
معاذالله آر بُد خدا را مکانی  
نبودی به غیر از سرای محمد  
خیاط قضا گر بُرد کوتاه آید  
قُبای مَلک بر رسای محمد  
گر انکار داری به بالا نظر کن  
به بین تا چه حد است جای محمد  
درخشنده مهری که باشد منور  
بود ذره نزد لقای محمد  
از آن رو بود عرش را زیب و زیور  
که در وی بود نقش پای محمد  
محیط و فرات و دگر نیل و عمان  
بود قطره‌ای از سخای محمد

چه عالم چه جنت چه کوثر چه طوبی  
شده خلق یکسر برای محمد  
همه نار و دوزخ گل و لاله گردد  
به آن‌ها گرفتار افتد ردای محمد  
رضای محمد رضای حق آمد  
رضای حق آمد رضای محمد  
الهی به اعجاز آن پنج نوری  
که رفتند زیر کسای محمد  
عنایت نما روز محشر که چاکر  
بود زیر ظل لوای محمد

### در مدح اسدالله الغالب (ع)

مدح تو بر لب مرا مدام علیجان  
وصف جمالت مرا کلام علیجان  
عشق تو چون در سرم قرار گرفته  
هر دو جهانم بود به کام علیجان  
قامت سروت بهر کجا که عیان شد  
کرد قیامت یقین قیام علیجان  
نور جمال تو هر که دید به دل گفت  
صنع خدایی در اوتمام علیجان  
بهر جهاد و رواج دین پیمبر  
آمده از حق تو را حسام علیجان  
کعبه شد از مولد تو قبله عالم  
خاره گرفت از تو احترام علیجان  
در شب معراج ذکر احمد مرسل  
نام تو بودی علی الدوام علیجان  
آدم و نوح و و خلیل و موسی و عیسی  
جمله پناه تو را مقام علیجان  
هیکل ثور و حمل به لرزه درآید  
گر بکشی تیغ از نیام علیجان  
شعشعه طلعت تو کور نماید  
مردمک دیده خصام علیجان



خِصَم ز بَیْمِ شَرارِ تیغِ تو ریزد  
جای عرقِ خُونش از مَسامِ عَلیجان  
هَر کِه به دَل دوستدارِ تو نبود  
نَطفه او بَسْتِه از حَرامِ عَلیجان  
نِیست عَجَبِ کز عَدالتِ تو گریزد  
گَرگ ز مِیش و فَش از هَمامِ عَلیجان  
لایقِ مِیری و سرفِرازی و شَهِیت  
هَر کِه به دَل شَدتِرا غلامِ عَلیجان  
چاکرِ مَسکینِ به فِکَرِ بَکَرِ در آرد  
مَدحِ تو بِرِ سَلکِ اِنْتِظامِ عَلیجان  
هست اَمیدش ز بَعدِ مَرگِ نَمایی  
مَنْزَلِ او وادیِ السَّلامِ عَلیجان

### در منقبت یعسوب الدین علی (ع)

ای زلف تو پر پیچ تر از افعی ارقم  
ز آنروست که گردیده پر از تاب و پر از خم  
زلف تو بود ظلمت و روی تو بود ماه  
در وصف جمال تو سئوالیست مقدم  
باشد عجب از آنکه فروغ رخ ماهت  
با تارِ ظلمت شده هم صحبت و همدم  
چین چین سر زلف تو مشک است پسر خال  
رخشان رخ نیک تو به ماه است پسر عم  
ریحان خط خضرای تو برگرد جمالت  
مانند گلستان ارم تازه و خرم  
همواره نگه کردنِ چشمت به چه ماند  
ماند به غزالی که ز صیاد کند رم  
در گوشه لعل لب آن خال تو گویی  
زنگی بچه‌ای کرده مکان بر لب زمزم  
تا کی زفراق تو کشم آه جگر سوز  
تا چند زعشق تو گریبان درم از غم  
از ناوک مژگان خود ای سرو گلندام  
مَجروح مکن سینه عشاق دمام  
زین بس مکن ای دوست جفا کز تو شکایت  
سازم به علی شیر خدا شاه معظم  
میری که از روی زمین گشته معدل  
شاهی که ازو کشور دین گشته منظم

هادیِ هدیِ کان سخا خارب خیبر  
 شمع دو سرا بدر دجی قبله عالم  
 طوطی سراینده بستان سلونی  
 طاووس خرامنده زینت گه اعظم  
 شیری که به نخجیر گه بیشه ی افلاک  
 باشد حملش صید و اسد کلب معلّم  
 تیغ کجش ار بر سر کفار نبودی  
 هرگز نشدی پایه ی دین ثابت و محکم  
 ای دست خدا سرّ خدایی به تو مظهر  
 ای سرّ خدا ذات خدایی به تو مدغم  
 خنگ خرد از مدحت تو أعرج و اقطع  
 پیر فلک از صولت تو عاصم و آبکم  
 بی رای تو بر پا نشدی هیأت حوا  
 بی امر تو هرگز نشدی خلقت آدم  
 زیرا که اگر محض وجود تو نبودی  
 حَوا نشدی حَوا، آدم نشد آدم  
 یک ذره ز نورت به کف موسی عمران  
 یک شمه ز بویت به دم عیسی مریم  
 موسی به همان نور به خصم آمده غالب  
 عیسی به همان بوی مکان کرده به طارم  
 منزلگه تو روی زمین گشت و فلک ساخت  
 از عکس قمر بر بدن خویش مرسم  
 جز شخص شریف تود گر کیست که در مهد  
 با نیروی خود هیکل اژدر درد از هم

بر جستن از خندق و در کندن خیبر  
 بالله همه سهل است و جز این نیست مسلم  
 گر رای منیر تو تعلق بپذیرد  
 از بیخ بر آری کره ی خاک به یک دم  
 جز ذات نبی ذات تو بر جمله رسولان  
 باشد به خدا افضل و اکمل تر و اعلم  
 پیش کرم وجود تو هر ما خلق الله  
 ناقص بود و کم چو منادای مَرخَم  
 شاها بجلال تو که روزی خور مخلوق  
 بر خوان عطایت همه هستند منعم  
 واجب نه و ممکن نه ندانم که چه هستی  
 اینقدر توان گفت که روحی و مجسم  
 بازوی ترا دیده مگر قوه بُرزو  
 کو پال تو را دیده مگر هیکل رستم  
 بر جان عدو نعره‌ی هذا الاجل آید  
 آنوقت که گردی ز پی رزم مصمم  
 بی ضربت تیغت به غزا خصم بمیرد  
 آری چه کند روبهی از صولت ضیغم  
 خوانند حسودان گرت ار یار چهارم  
 خورشید در ایوان چهارم زده پرچم  
 منزلگه احباب تو در جنت فردوس  
 مسکن گه اعدای تو در قعر جهنم  
 کافی نشود مدح تو از مدحت چاکر  
 یم را چه تفاوت بود از قطره‌ی شبنم

## ایضاً در مدح مولای متقیان علی (ع)

دی دلبرکی دیدم چون قرص قمر بر  
رویش عرق آورده چو بر لاله مطر بر  
بر عارض او زلف مسلسل زده پرچم  
چون ما رسیده حافظ گنجینه‌ی زر بر  
نی نی به چه مانست به یک خرمن سنبل  
کاویخته بر سرو سهی تا به کمر بر  
حالش به چه مانست به یک طفلک زنگی  
گو یا طمع آورده به صندوق شکر بر  
یا دزد سیه چهره که از حيله بخواهد  
یغما برد آن حقه‌ی یاقوت و گهر بر  
نی نی چو یکی، مور ضعیفی که مکانش  
گردیده به سر چشمه‌ی حیوان خضر بر  
بر چهره گلبرگ عیان کرده دو زلفی  
چون عقرب جراره به اطراف قمر بر  
چشمش به چه مانست به دو نرگس شها  
بالای یکی خرمن گل کرده مقر بر  
چون مهر فروزنده رخس بر سر سروی  
خورشید که دیده است به بالای شجر بر؟  
شمشاد که دیده است به بر کرده قبا را  
مه را که شنیده است نهد حقه به سر بر

مستانه برم آمد و یک طُرفه نظر کرد  
 دیوانه مرا ساخت بدان طُرفه نظر بر  
 گفتم صنما حور و شا چند ز عشقت  
 آهم ز جگر آید و اشکم ز بصر بر  
 از هجر تو ای دلبر طُنان، شب و روز  
 گاهی به قضا نالم و گاهی به قدر بر  
 این نکته چو گفتم ز سر غمزه بر آشفتم  
 کای شاعرک عاری از فضل و هنر بر  
 گر وصل مرا خواهی یک قطعه ز اشعار  
 در مدح علی گوی همین لحظه ببر بر  
 فی البدیه بیان ساختم این طُرفه تغزل  
 در منقبت خسرو و خورشید سیر بر  
 سالار عرب فخر عجم حیدر صفدر  
 شاه دو سرا صاحب شمشیر دو سر بر  
 مولای جهان قطب زمان صهر پیمبر  
 ارشاد ملک رازق هرچُن و بشر بر  
 دریای امامت اسد بیشه هیجا  
 سلطان ولایت شه معراج سفر بر  
 خورشید بود پرتوی از نور جمالش  
 کز تابش آن ماه و نُجومند اثر بر  
 ای آنکه جهان محض وجود تو به باشد  
 بر پاست به حکم توشهاکوه و کمر بر

گر دست تو و ضربت تیغ تو نبودی  
از دین نه نشان بودی و از حق نه خبر بر  
بی مرحمت نطفه ز کس نقش نبند  
بی مکرمت شاخه نیاید به ثمر بر  
هر کس که به دل مهر جمال تو ندارد  
بی شبهه که بنموده عبادت به هدر بر  
مهر تو نبود آر به دل آدم و حوا  
بر مرکز هستی ننمودند گذر بر  
بر نوح نبی گر نبُدی سایه لطف  
فارغ نشد از لجه پر خوف و خطر بر  
موسی به زبان نام شریف تو روان ساخت  
بر دجله ز نیل آمد و بنمود گذر بر  
احباب تو را منزل در ساحت رضوان  
اعدای تو را مأوا، در قعر سقر بر  
ای شاه نجف یک نظر از لطف بیفکن  
بر «چاکر» دل سوخته‌ی خسته جگر بر

### ایضاً توصیف بهار و ماه صیام و مدح مولی (ع)

دوش به کُنْجی نشسته واله و حیران  
بر سر زانو دو دست و سر به گزریان  
صعوه روش آشیان به خانه نمودم  
بوم صفت جا نموده گوشه ویران  
گلشن و گلزار را کنار گرفته  
گوشه خلوت نشسته با دل بریان  
عیش جوانی ز خویشتن ببریدم  
نفس شکستم به شکل قامت پیران  
جای می‌ام خون دل به ساغر عشرت  
جای مغنی نوا، ز ناله و افغان  
شمع رواقم ز ناله‌های دما دم  
بزم و ثاقم چو زلف یار پریشان  
شکوه به لب از اساس چرخ بداختر  
ناله به دل از جفای گردش دوران  
جای نفس هر زمان که آه کشیدم  
شعله آهم بُدی ز آتش هجران  
ناگهم از در رسید یار پریرخ  
با دل شادان و مست و خرم و خندان  
وه به چه هیأت اگر که وصف نمایم  
تا به قیامت لبم شود شکر افشان



بُرقعش از روی آفتاب کشیده  
 طلعت رویش بُدی چو مهر درخشان  
 عقرب زلفش قرین به ماه جمالش  
 هندوی خالش قرین به چشمه حیوان  
 طُرهٔ پر پیچ از یسار و یمینش  
 همچو دو افعی به یکدیگر شده پیچان  
 نرگس مستش به گاهِ غمزه مدامی  
 غارت دل میکند ز ناوک مژگان  
 جلوه کنان شد چو ماه وارد بزم  
 با لب خندان و همچو سرو خرامان  
 حور بهشتی مکان نمود به نزد  
 وز ره یاری سرم گرفت بدامان  
 غنچه لب را گشود و گفت که برخیز  
 از چه روان کرده‌ای سرشگ ز چشمان  
 موسم عید است و نو بهار چه خُسبی  
 خیز که تا رو کنیم جانب بستان  
 اول اردیبهشت ماه جلالیست  
 موسم دی درگذشت و فصل زمستان  
 از نفس روح بخش باد بهاری  
 صحن چمن گشته همچو روضه رضوان  
 شاخ به سر بر نهاده تاج شکوفه  
 جامه اخضر به بر تمام درختان

سرو چمن یک طرف به وجد چمان شد  
 قامت شمشاد از طرب شده رقصان  
 نارون و بید یک طرف به تعیش  
 رقص کنان در کنار جوی و خیابان  
 دست در آغوش هم چنار و صنوبر  
 همچو دو یارِ عزیز، یکدل و یکجان  
 پُر گل و سنبل چمن چو خلد برین شد  
 باغ ارم گشته کوه و دشت و بیابان  
 نرگس شہلا گشاده دیدۀ خود را  
 همچو دو چشمان مستِ نرگس جانان  
 یاسمن و یاسمین و سوسن و نسترن  
 جمله در اطراف باغ گشته نمایان  
 کرده معطر تمام روی جهان را  
 بوی گل ارغوان و لاله و ریحان  
 زنبق و خر زهره و قرنفل و نسرين  
 صحن چمن را نموده غالیہ افشان  
 زاله سحر گه فرو چکیده به لاله  
 همچو عرق بر عذار شاهد غضبان  
 آب به هر جویِ دشت ساری و جاری  
 سبزه به هر گوشه‌ای دمیده فراوان  
 باد بهاری دمیده صور سرافیل  
 گشته قیامت به پا ز ناله مرغان

بلبل شیدا سروده نغمه داود  
 صوت حجازی کشیده قمری نالان  
 ضلّ و دُراج و سار و کبک و کبوتر  
 از در عشرت به شاخه گشته غزلخوان  
 هُدهُد و کوکو به صوت و بانگ نکيسا  
 بارِبد آسا کشیده ناله تذروان  
 گوشه خلوت نشسته تاکی و تا چند  
 خیز و روان شو به سیر باغ و گلستان  
 یار گرامی ازین ترانه چه دُر سفت  
 گفتمش ای سرفراز جمله نکویان  
 صحن گلستان مرا شده است چو گلخن  
 ساحت بستان مرا شده است چو زندان  
 سیر گلستان چسان که ماه صیام است  
 موسم عشرت نباشد ای مه تابان  
 ماه مبارک رسید و فصل غم آمد  
 بلبل نطقم به ناله گشته ثناخوان  
 زآنکه درین ماه کشته گشته امیری  
 آنکه امیری کند به گل امیران  
 خوانده خدایش علی عالی اعلا  
 لنگر ارض و سما امام مطیعان  
 فارس میدان بدر و خندق و صِفین  
 آنکه خدا مدح او نموده به قران

معدن جود و سخا غضنفر یزدان  
 بازوی خیبر گشا شهنشہ مردان  
 صاحب تیغ دو سر و صی پیمبر  
 راکب دلدل ولی ی خالق سبحان  
 تیغ کجش گر به فرق خصم نبودی  
 راست نگشتی ستون و پایه ایمان  
 خسرو و کیخسرو و سکندر و دارا  
 قنبر او را کمینه چاکر و دربان  
 آب و گل آرم از نکرد مخمر  
 می نشدی آدمی بعالم امکان  
 بر سر نوح از نبود سایه لطفش  
 بالله اگر میشدی خلاص ز طوفان  
 دست به دامان او خلیل خدا زد  
 ساخت گلستان برویش آتش سوزان  
 عیسی مریم قسم به نام علی داد  
 کرد خدایش رها ز چنگ یهودان  
 تپه خاکی نمود وادی ایمن  
 از نظر مرحمت به موسی عمران  
 دیده گشا و به بین جفای قدر را  
 دیو نشیند به جایگاه سلیمان  
 جای علی بین نشسته پور امیّه  
 جای غضنفر نگر نشسته...  
 نیست عجب «چاکرا» که چرخ نماید  
 از غم حیدر همیشه چاک گریبان

ترجیع بند در مدح چهارده معصوم  
بند اول در وصف حضرت رسول

نازنینا چو جهان منزل و مأوای تو شد  
زینت روی جهان از قد و بالای تو شد  
رمز الشمس و ضحی از اثر روی تو گشت  
سُرِّ وَاللَّیْلِ، زگیسوی سمن سای تو شد  
آب کوثر نمی از گوشه لعل لب تست  
قد طوبی کمی از قد دلارای تو شد  
خلقت کون و مکان محض وجود تو شدی  
رفعت عرش عظیم از شرف پای تو شد  
لو حش الله ز جلال تو که آدم ز عدم  
بوجود آمده از همت والای تو شد  
شماه ای از خط مشکین تو شد مشک ختن  
ذره ای مهر فلک در بر سیمای تو شد  
دلبرا نور رخت تا به جهان جلوه نمود  
دل افسرده ما واله و شیدای تو شد

انبیا یکسره از علمِ تو دانا شده اند  
غیر معبود کسی نیست که دانای تو شد  
غیر ذات صمد فرد نباشد چو تویی  
می‌دانم به جهان کیست که همتای تو شد  
نام تو گشت محمد چو خدا احمد گفت  
خرم آفاق ز نام فرح آسای تو شد  
چاکر از عشق گل روی تو دانم به یقین  
بلبل آسا به فغان آمد و شیدای تو شد  
باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد  
نور خورشید و مه از طلعت زیبای تو شد

### بند دوم در وصف حضرت علی (ع)

تا بخاک ره تو هم سر و هم پازده‌ایم  
 پا به فرق فلک و سر به ثریا زده‌ایم  
 تا نهادیم قدم بر در میخانه عشق  
 خیمه بر مملکت عالم بالا زده‌ایم  
 خرقة و سبحة و سجاده فکندیم به دور  
 دست بر دامن جام و می‌مینا زده‌ایم  
 تا نمودیم بجان بندگی پیر مغان  
 لاف بر شوکت اسکندر و دارا زده‌ایم  
 تا بر آن چاه زنخدان تو افتاده شدیم  
 دست امید بر آن زلف چلیپا زده‌ایم  
 عشق روی تو چو شد بر سر سودایی ما  
 داروی نافع بر علت سودا زده‌ایم  
 دل چو دیوانه زلفین چو زنجیر تو شد  
 طعنه و یاوه به صد عاقل و دانا زده‌ایم  
 خط مشکین تو بر عارض و تحریر قلم  
 سبزه از غالیه بر صفحه دیبا زده‌ایم  
 غمزه ناوک چشم تو چو صیاد دل است  
 چون غزالان وطن اندر دل صحرا زده‌ایم  
 ما همه شمس پرستان که در اطراف توایم  
 نقش خورشید بر آن صورت زیبا زده‌ایم  
 در پی گوهر مقصود وصال تو نگار  
 همچو غواص دلیرانه به دریا زده‌ایم

ای شهنشاه نجف جمله جانها بفدات  
خیر حسن رخ تو بر همه دنیا زده‌ایم  
عقل گفتا که مخور غصه ز بی مهری چرخ  
چشم و دل بر کرم و همت مولا زده‌ایم  
چشم امید همه خلق به مخلوق بود  
مابه فضل علی عالی اعلا زده‌ایم  
چاکرا، شادی ایام به کام تو بود  
خویشتن را به عجب گوهر یکتا زده‌ایم  
باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد  
نور خورشید و مه از طلعت زیبای تو شد



### بند سوم در منقبت حضرت صدیقه کبری (ع)

قَمری هست پس پرده که خور چاکر اوست  
زُهره‌ای هست که مه بنده خدمتگر اوست  
رخ او جنت و لب کوثر و زُلفش ظلمات  
گوئیا آب بقا قطره‌ای از کوثر اوست  
دلربایی است که دلها همه دیوانه اوست  
سرو قدی است که طوبای جنان کمتر اوست  
هفت کوکب کمی از زینت رُخسار وی است  
اختر نُه فلکی شمه‌ای از زیور اوست  
باغ رضوان همه در بند نقاب رخ اوست  
گیسوی حورِ جنان رشته‌ای از مَعجز اوست  
شب تاریک نشانی ز دو گیسوی وی است  
صبح صادق به مَثَل عکسِ رخِ انور اوست  
مشک را غالیه از سنبل مشکین وی است  
بوی گلها همه از بوی گل احمر اوست  
مخزن دُر و گهر باشد و از بهر شرف  
عرش را زینت و زیور ز دُر و گوهر اوست  
ساره و آسیه را، مریم و هم هاجر را  
چشم امید شفاعت به جنان بر در اوست

نام او فاطمه و دخت رسول عربی است  
لنگر ارض و سما شیر خدا شوهر اوست  
دل افسرده چاکر به غم آلوده مباد  
تا که سودای سر زلف وی اندر سر اوست  
باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد  
نور خورشید و مه از خلقت زیبای تو شد

### بند چهارم در مدح امام مجتبی (ع)

یارب این آتش سوزنده که بر جان منست  
راضیم از تو که این حالت جانان من است  
گیسوی یار پریچهر پریشان همه وقت  
راست چون حالت مهجور و پریشان من است  
قامت سر و چمن سبز بود در همه عمر  
این نشان از بدن سرو خرامان من است  
نیست حاجت به تماشای گل و لاله مرا  
زانکه روی و خط او لاله و ریحان من است  
نازنینا نه‌ای آگه که ز هجران رُخت  
اشک حسرت همه اوقات به دامن من است  
بت سنگین دل ما از ره الطاف بپرس  
کین چه سیل است که بر دیده گریان من است  
تا رخت کرد منور همه روی زمین  
آتش عشق تو بر سینه سوزان من است  
عشق روی تو چو بر سینه مکان یقین  
گنج عالم همگی دفن به ویران من است  
شب و روز از غم زلفین تو در تاب و تبم  
بوسه‌ای از لب عناب تو درمان من است

حَسَنَتِ نَامِ وَ حَسَنُ خُلُقِي وَ وَجْهَ الْحَسَنِي

روشن از نام شریف تو دو چشمان من است

چاکرا، چشمه خورشید منور ز چه شد

پرتوی از رخ آن ماه درخشان من است

باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد

نور خورشید و مه از طلعت زیبای تو شد

### بند پنجم در مدح حضرت خامس آل عبا (ع)

سرو قدی که به یک جلوه ببردی دل ما  
جز غم روی منیرش نبود حاصل ما  
موج هجران رخس از چه به پایان نرسد  
این چه بحرِ یست که پیدا نبود ساحل ما  
این همه اخگر سوزان که بجان من و تست  
غیر معشوق کسی حل نکند مشکل ما  
یارب این سوختگان را به سرِ منزل او  
برسان یا برسانش به سرِ منزل ما  
ماه رویا، صنما، حور و شا، لاله رخا  
مگر از عشق تو پسرشته شد آب و گل ما  
از رقیبان و حسودان و مکافات عمل  
نبود غصه، چو لطف تو بود شامل ما  
تا به کی گریه نماییم و به وصلت نرسیم  
نیست لایق مگر این گریه ی ناقابل ما  
عاشقانت همه در خاک مذلت، به درآ  
چیست تقصیر که طبعت نبود مایل ما  
یا حسین ای ثمر باغ رسول دو سرا  
ذکر نام تو بود روشنی محفل ما

یاد چون آورم از لعل لب تشنه تو  
سوز آذر بجگر آید و آه از دل ما  
چاکرت را بود امید که مزدوری مدح  
باز بخشی ز عنایت عمل باطل ما  
باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد  
نور خورشید و مه از طلعت زیبای تو شد

### بند ششم در مدح امام سجاد (ع)

اندرین دیر کسی نیست که غمخوار تو نیست  
هیچ کس نیست که آشفته رخسار تو نیست  
تاب زلف است و یا سلسله در گردن تست  
دل نباشد که چو دیوانه، گرفتار تو نیست  
چشم بیمار تو بیمار نمودی دل ما  
هیچ رحمی به دل نرگس بیمار تو نیست  
گاه پنهانی و گاه جلوه گر اندر بر خلق  
هیچ دانا به جهان واقف اسرار تو نیست  
وصف روی تو بود ورد زبان همه خلق  
هیچ مجمع ننشستیم که گفتار تو نیست  
بر سر کوچه و بازار تویی حسن فروش  
از رقیبان اثری بر سر بازار تو نیست  
سروِ بستان همه اوقات کند جلوه ولی  
قامت و جلوه او چون قد و رفتار تو نیست  
عشق روی تو مرا هست ولی چشم حسود  
کور بادا اگرش میل به دیدار تو نیست  
نقد جان بر کف و از روی رضا می دهمت  
وجه یک بوسه ولی حیف که مقدار تو نیست

### بند دوازدهم در مدح امام عصر (عج)

ای که از ناز نگاهی به سوی ما نکنی  
 دردمندان غمت از چه مداوا نکنی  
 کُشتهٔ عشق ز فیض قدمت زنده شود  
 حیف باشد که تو اعجاز مسیحا نکنی  
 پنجه از پرده برون آور و بنما به حسود  
 کوری چشم رقیب از چه ز بیضا نکنی  
 گِره از غنچه گل باد صبا نگشاید  
 اگر آن غنچه گلبرگ زهم وا نکنی  
 باز پوش آن خم چین چین زدهٔ سلسله را  
 تا همه خلق چو دیوانه به صحرا نکنی  
 التماسی است مرا ای بت یغمای جهان  
 غارت دین و دلِ خلق به یکجا نکنی  
 وجه یک بوسه گرم جان طلبی، میدهمت  
 لیک می ترسم از آنوقت که سودا نکنی  
 صحبت از غیر بریدیم و غلام تو شدیم  
 شرط آنست تو هم ترک احبا نکنی  
 جمله گلها به چمن منتظر روی تواند  
 آخر از خانه چرا میل تماشا نکنی



صاحباً عاشق دیدار تو بسیار بُوند  
منع عشاق ز وصل رخ زیبا نکنی  
چاکر از عشق تو چون بلبل و روی تو گلست  
همچو گل خون به دل بلبل شیدا نکنی  
باعث خلقت عالم به تَوَلای تو شد  
نور خورشید و مه از طلعت زیبای تو شد

## بهاریه (مخمس در توصیف) ماه رمضان و مدح

### مولای متقیان (ع)

دی رفت دلا مژده که ایام بهار است  
عالم همه در گردش نیسان و ایار است  
گلشن ز گل و لاله چو سیمای نگار است  
غم رفت و الم رفت و طرب باز به کار است  
هنگام نشاط و طرب باده گسار است

سر زد گل سوری سری از جانب بستان  
شد فصل گل و یاسمن و لاله و ریحان  
از مقدم نوروز جهان گشت چو رضوان  
وز نکهت گل گشته چمن غالیه افشان  
گویا که جهان یکسره صحرای تثار است

یک طرف چمن رقص کنان گشته صنوبر  
آراسته بر قامت خود اطلس اخضر  
بید از اثر برگ به کف یافته خنجر  
بالنده به خود سرو شد از جنبش صرصر  
خنیاگری از وجد به شمشاد و چنار است

بلبل به سر شاخه گل نغمه سرا شد  
قمری به سر سرو، در افغان و نوا شد  
کوکو به زبان آمد و در مدح و نوا شد  
آشوب قیامت مگر از دشت بپا شد  
یا شورش دُراج و بط و صلصل و سار است

کبک از طرف راغ سوی باغ گذر کرد  
بر عشرت مرغان چمن نیک نظر کرد  
بگذشت ز کهسار و به گلزار سفر کرد  
خوش خوش به دلش عشرت گلزار اثر کرد  
در وجد و ثنا آمد و هم صوت هزار است  
بلبل بلب آورده سحر حرف شکایت  
بی مهری گل بر دل او کرده سرایت  
با باد صبا ساخت درین باب حکایت  
گفت از ستم گل بود این طرفه کفایت  
کاندر نظر گلشنیان همدم خار است

آکنده در اطراف چمن مشک تراستی  
افکنده ز گلها به دمن فرش زر استی  
از نو به سر پیر جهان شور و شراستی  
صد حیف که مسروری ما بر هدر راستی  
زیرا که به نوروز مه روزه دچار است

افسوس به نوروز، مه روزه قرین شد  
از مقدم این هر دو جهان خلد برین شد  
یک جا دل ما شاد و به یک جای غمین شد  
حاصل، غم و عشرت، هم از آن و هم از این شد  
شادی به یمین است و مصیبت به یسار است

شادی و غم امسال به ابنای زمانست  
قاری به برش مصحف خلاق جهانست  
مطرب همه کارش به نی و چنگ و چغانست  
زاهد به کَفَش سبجه و سجاده عیانست  
می خواره به کف ساغر و لبریز عقار است

غیر از من افسرده که در کنج شبستان  
بنشسته و نبود به سرم میل گلستان  
نی طالب عبّادَم و نی مایل بستان  
نَز جمله زُهاد و نه که از باده پرستان  
کارم همگی مدح شهنشاه کبار است

سلطان ولایت اسد بیشه‌ی هیجا  
شاهنشاه مردان، علی عالی اعلیٰ  
سر دفتر ایمان، ولی خالق یکتا  
فرزانه دلیری که بدین غرفه مینا  
شیر فلک او را به گه صید شکار است

ببر افکن دوران خلف ارشد آدم  
 شاهی که به معراج، نبی را شده همدم  
 در خلوتِ خاصِ حقِ او آمده محرم  
 دریای سخنائی که زجودش همه عالم  
 با لجمله سموات چو یک ذره غبار است

ای روی تو آئینه انوار خدایی  
 دانم نه خدایی ولی از حق نه جدایی  
 شاهان به درت آمده از بهر گدایی  
 پی بُرد ز جود تو مگر حاتم طایی  
 کاوازه جودش به جهان ثبت و قرار است

این نیست مدیح تو که گندی در خیبر  
 وصف تو نباشد که دریدی تن اژدر  
 نبود عجب از آنکه بریدی سر عنتر  
 ای شیر خدا مدح تو زینهاست فزونتر  
 مرحب کشی و جستن خندق ز تو عار است

ای از دم تیغت بلاد کفر مخرّب  
 اعدا همه از شعله تیغ تو معذب  
 داند اثر شهد دم تیغ تو مرحب  
 زآن روست که خورشید به هر صبح سوی غرب  
 از بیم دم تیغ تو میلش به فرار است

شاه‌ها به جهان نیست به مانندِ تو شاهی  
هم دست خداوندی و هم سر الهی  
بنما به سوی چاکر مداح نگاهی  
غیر از تو ندارد به جهان پشت و پناهی  
غم نیست کسی را اگرش لطف تو یار است

### ایضاً بهاریه مربع در منقبت مولای متقیان (ع)

دی رفت ساقیا مده از کف شتاب را  
شد نوبهار و خیز و بیاور شراب را  
از رشحۀ غرا به خجل کن سحاب را  
آباد کن زمی، دل زار و خراب را

تا فرصت است ساقی گل چهر مهربان  
از شور باده آتش غم را فرو نشان  
پیش از زمان آنکه کھولت شود عیان  
بر هم زند ملاحظتِ حُسنِ شباب را

خُم خُم بیار باده و پی پی به جام ریز  
منمای صبر و باده به ساغر مدام ریز  
بر کش سرود و آبروی و ننگ و نام ریز  
بفکن بساط بربط و نای و رباب را

احضار کن مغنی و بشکن خمار من  
بر باد نیستی بده آن دم غبار من  
زنگ و زلال کبر بشوی از عذار من  
تا جلوه گر نمایم از و آفتاب را

شوری به بزم عیش در آن دم عیان کنم  
مسرور و شاد خاطر پیر و جوان کنم  
دُر و گهر به مخزن منطق روان کنم

یعنی مدیح و منقبت بو تراب را

شیر خدا علی مَعْلَاشَه نجف  
مقصود إِنَّمَا ثَمَرِ بَاغِ مَنْ عَرَفَ  
سلطان هَلْ أَتَى و شهنشاه لَو کشف

حُسنش گشوده معنی حسن المآب را

شاهی که بر سر از آن مسکین شد افسرش  
شاهان تمام خادم درگاه قنبرش  
عالم خراج حلقه زلف معنبرش

زیرا که بود حلقه بگوش آن جناب را

اژدر دری که به صف کینه هی کند  
ایجاد ما خَلَقَ به یکی حمله طی کند  
نابود و منهدم اثر کل شی کند

آرد پدید وحشت یوم الحساب را



بر گو به خارجی که ایا زشت بد گمان  
گر صد هزار سال عبادت کنی بیجان  
چون نیستت محبت مولای مومنان  
چون کرم پيله گرد خود آری لعاب را

سُنی، اگر تو منکر شاه ولایتی  
محروم تا به کی ز طریق هدایتی  
محبوس تا به کی به کمند خلافتی  
کز آب لجه فرق نسازی سراب را

آگه نه‌ای زخم غدیر آنچه شد ورود  
نصب علی به خلق، نبی با خبر نمود  
لب را به به بخ بخِ عمر گشود  
برعکس ازین سوال چه گویی جواب را

نشنیده‌ای که گفت همان پیر...  
هفتاد دفعه این سخن صدق مستقر  
لولا علی امیر عرب لهلک العمر  
آری ز قید، شیر، رهاند کلاب را

مقصود از وجود دو عالم علی بُود  
منظور ز آفرینش آدم علی بُود  
خیف و مِنا و کعبه و زمزم علی بُود  
واقف علی بود همه سر غیاب را

ای مصدر جلالت و ای مفخر امم  
ای منشاء سخاوت و ای معدن کرم  
خورشید منکسف شود اندر فلک زغم  
گر برکشی زچهره‌ی فرخ نقاب را

قران به وصف روی منیرت حکایتی  
انجیل از صفات جمالت روایتی  
ای از سواد خط تو تورات آیتی  
وصف تو ساخت خلق خدا هر کتاب را

ای شهسوار معرکه در کارزار شو  
از مرحمت به شیعه‌ی خود غمگسار شو  
ای شیر ذوالجلال به دلدل سوار شو  
تیغ از نیام برکش و هی زن رکاب را

بنما به چشم خارجیان روز رستخیز  
کن روی دهر پاک ازین قوم بی تمیز  
با ذوالفقار خون مخالف بخاک ریز  
مهلت مده که خصم کند اضطراب را

وانگه گذر به دشت بلا کن جفا بین  
عباس را دو دست زپیکر جدا بین  
از ظلم کین عروسی قاسم عزا بین  
بر گردن عروس نظر کن طناب را

بنگر حسین خویش بخون غرقه پیکر است  
چون گل هزار پاره قد سرو اکبر است  
تیر جفای حرمله بر حلق اصغر است  
از کف نهاده اهل ضلالت صواب را

بی رحمی گروه شریر دغا نگر  
اسب مخالفان شده سیراب سر بسر  
مرغان و ماهیان همه در آب غوطه ور  
بستند بر عیال شریف تو آب را

از دست چرخ داد، که ایمان بباد داد  
بر گلستان فاطمه در، از جفاگشاد  
آه از دمی که از ره ظلم و جفانهاد  
شمر لعین بگردن عابد طناب را

چاکر مدام کار تو وصف و شناسی  
بلبل صفت بمدحت شیر خداستی  
فخر جهان شوی زره صدق و راستی  
گر چاکری کنی شه مالک رقاب را

### در منقبت امام علی ابن ابیطالب

مه صیام گذشت ای نگار مهوش زیبا  
مرا زکنج لبانت دو بوسه هست تمنا  
یکی به مژده عید و یکی به فطر صیامت  
علی العجالة عطا کن مرا که هست تقاضا  
کنون که روزه شد و فصل فروردین و بهاران  
بیارویم به گلشن به عزم سیر و تماشا  
بریم همره خود ساز و مطرب و می و ساقی  
کنیم منزل و مأوا به پای ساغر و مینا  
وجود همچو تو گر رو کند به جانب گلشن  
به یک دقیقه نمایم بساط عیش مهیا  
مرا ز آتش عشقت دل کباب به مجلس  
ترا نمک ز تگلم نمودن ای بت رعنا  
تراست پسته خندان و فندقان سرانگشت  
مرا است قامت کوته بسان جوز مُنقا  
مرا حلاوت مجمع زلفظ دلکش شیرین  
ترا به کنج لبانت شراب و شهد مصفا  
اگر تو راست، به سر میل مطربان سخنگو  
به شاخ جمله‌ی مرغان فکنده شورش و غوغا  
به گل ترانه بلبل به سرو ناله قمری  
یکی چو باربد آهنگ و دیگری چو نکیسا

بساط عیش چو گردد منظم ای مه انور  
 بنوش از کف ساقی مدام ساغر و صهبا  
 دو چشم نرگس مستت چو میل عربده سازد  
 ترا به صلح درآرم به یک قصیده غُرا  
 من از جمال تو مست و تو از شراب مروّق  
 ترا زیاده خمار و من از عذار تو شیدا  
 به مدح ساقی کوثر کنم قصیده سرایی  
 که تا جهالت و عصیان ببخشد ایزد دانا  
 نهنگ قُلزم ایمان هژیر بیشه امکان  
 سرِ خدای پرستان علی عالی اعلا  
 وصی و صَهر پیمبر ولی حضرت داور  
 گَننده در خیبر غضنفر صف هیجا  
 قسیم دوزخ و جنت، نصیر مذهب و ملت  
 شه سریر ولایت امیر یثرب و بطحا  
 یگانه گوهر آدم مِهین و سرور عالم  
 به انبیاء همه اعلم باولیا همه مولا  
 محیط جود و سخاوت مه سَهرِ امامت  
 دلیل راه هدایت امین کوثر و طوبی  
 کمینه خادم کویش ذبیح و یوسف و یونس  
 کَهِینه چاکر بزمش خلیل و موسی و عیسی  
 فراز غرفه قدرش ز لا مکان شده برتر  
 مکان پایه قصرش شکسته تاج ثریا  
 حرم ز مولد او شد مطاف و قبله عالم  
 زمین اوست شرافت که دارد این گل و خارا

آیا شہی کہ اگر محض مولد تو نبودی  
 نرفت روح مکرم بہ جسم آدم و حوا  
 تویی کہ یاور موسی شدی بہ وادی ایمن  
 تویی کہ ہمدم احمد شدی بہ لیلۃ الاسرا  
 تو صادری و تو مصدر تو اولی و تو آخر  
 تو باطنی و تو ظاہر تو سروری و تو آقا  
 نہ فخر تست کہ گویم تویی مخرب خیبر  
 نہ مدح تست کہ گویم تویی مہالک اعدا  
 وجود اقدس ذات زبُخل و کبر مجرد  
 عروس حسن و صفات ز نقص و عیب مبرا  
 بدون امر تو ہرگز کہ نطفہ نقش نبندد  
 بدون حکم تو وارد نگشتہ طفل بدنیا  
 تویی کہ سایہ لطفت بما خلق شدہ شامل  
 تویی کہ خان سخایت کشیدہ است بہر جا  
 ثنای ہمچو تو شاہی چگونہ شرح نمایم  
 صفات چہرہ خور را چگونہ شرح زحربا  
 نہ لایقست مدیحم ولی بجان حسینت  
 بسوی «چاکر» غمگین نظر ز لطف بفرما

بهروز بفرزد ز سر حاکرت از نده میفرما  
که تا بر خلق سازد طاعتی بسی را

کفر اندم چندان	بغشی در جهانها	شد اندم کز غم آفتاب	نهم سر در پستانها
چه باکم زان لبان آید	و نه در از لبان می	سرنگ از دیده کان آید	چه باران در بهار آنها
نه فرود صفت موش	کفر اندم به شمس	و چاک است از غم ریش	بهر کوه کربنها
کران یار پر بر سبک	به نرزم عاشقان آید	کنند از هدف دل بکبر	نثار مفر مستی جانها
خطه ان سر بآلارا	سبکتر شود و بدین	کی حاجت به مارا	بیر سرور یک آنها
اگر ان یار به رویم	مکان در چشم می سازد	غبار از چهره می شویم	ز آب است نرگانها
ولا باس فر از زحمت	باز ان راع و دقا	اگر نه تر از زحمت	بده هر دم بسناها
سرنگ چشم کرایزا	ز نر بفرودشنا	که کشاید در دجوان را	زور زیم در مانها

به فتم کفر نمود در حبیب خست نبودنا  
که چاکر پیش ازین بود یک از بختها

و اعطانا که دهر زحمت می دیوانه را	پار بند زلف یارم بسی کفر نفع اف نه را
هر که شمع طغی دلداریا بپرده دید	اگت او در حقیقت کوزش پیر دانه را
و چه بر بردارد ان محبوب به پیر داریا	کاشفانه امیکند تیر و د بیکانه را
که تر اندم عمل ناریک بشه غم خور	فورش هر فروش منور میکند کاشنه را



قصیده مربع رایجی در تعریف بهار و بخت  
در مدح و منقبت امام الثامن حضرت رضا (ع)

بور<sup>(۱۶۹)</sup> ساقی که آیوم<sup>(۱۷۰)</sup> بهار و روز بُسون<sup>(۱۷۱)</sup>  
زِ مون<sup>(۱۷۲)</sup> های و هوی و شادی رِندون و مَسون<sup>(۱۷۳)</sup>  
سبوی پُر زِ می بار<sup>(۱۷۴)</sup> که وقت بادَه نوشون<sup>(۱۷۵)</sup>  
که الحق، لذت می بر ل و<sup>(۱۷۶)</sup> جوی گَلسون<sup>(۱۷۷)</sup>

بلده ساقی می صافی که تا نوشم به رَغم دی  
بوا<sup>(۱۷۸)</sup> مطرب بچین<sup>(۱۷۹)</sup> چنگ<sup>(۱۸۰)</sup> و بچین ستور<sup>(۱۸۱)</sup> و تارونی  
که تا ساجون<sup>(۱۸۲)</sup> دماغی تر به بانگ نی به شور می  
کزین اجزا دل افسرده و پر غصّه شادون<sup>(۱۸۳)</sup>

۱۶۹. bure : بیا	۱۷۰. ayyum : ایام	۱۷۱. bossuna : پستان است
۱۷۲. zemun : زمان	۱۷۳. massun-a : مستان است	۱۷۴. bāre : بیاور
۱۷۵. nusun : نوشان است	۱۷۶. lave : لب	۱۷۷. golassun : گلستان است
۱۷۸- bevā : بگو	۱۷۹. bejin : بز	۱۸۰. čeng : چنگ
۱۸۱. بز ستور	۱۸۲. sāgun : سازم	۱۸۳. افسرده و پر غصه شادان است

بهارون بادّه خوش بو<sup>(۱۸۴)</sup>، برل و<sup>(۱۸۵)</sup> جوی و دم<sup>(۱۸۶)</sup> گلشن  
 بخون<sup>(۱۸۷)</sup> مطرب و می هاد<sup>(۱۸۸)</sup> پی پی ساقی پُرفن  
 به شرط نُن کی<sup>(۱۸۹)</sup> بو<sup>(۱۹۰)</sup> محبوب سیمین ساق سیمین تن  
 دلارامی که سیمایش شبیه ماه تابون<sup>(۱۹۱)</sup>

مین<sup>(۱۹۲)</sup> و عشق نگار مه جبین کاری است بس مشکل  
 ندارون<sup>(۱۹۳)</sup> چاره‌ای زان رو که باشد عشق کار دل  
 گمونم<sup>(۱۹۴)</sup> آنکه شد پسر رشد<sup>(۱۹۵)</sup> دل را از غم، آب و گل  
 که دایم از فراق<sup>(۱۹۶)</sup> یار، سرگردون و حیرون<sup>(۱۹۷)</sup>

دلا از سر، اگر<sup>(۱۹۸)</sup> بیرون نساج<sup>(۱۹۹)</sup> عشق مه‌رویوان  
 پکی<sup>(۲۰۰)</sup> ترک جهان‌داری که تا مشکل ببو<sup>(۲۰۱)</sup> آسان  
 بور<sup>(۲۰۲)</sup> تا یک زمون<sup>(۲۰۳)</sup> خای یا، بشیم<sup>(۲۰۴)</sup> بر جانب بُستون  
 بوینیم<sup>(۲۰۵)</sup> بلبل اندر شاخ گل سرگرم افغون<sup>(۲۰۶)</sup>

۱۸۴. خوش باشد	۱۸۵. لب	۱۸۶. deme : دم، کنار
۱۸۷. بخواند : bexuna	۱۸۸. hāda : بدهد - پی‌درپی	۱۸۹. non-ke : آنکه
۱۹۰. باشد	۱۹۱. تابان است	۱۹۲. men : من
۱۹۳. ندارم	۱۹۴. بگمانم	۱۹۵. besresda : بسرشته، سرشته شده
۱۹۶. دوری	۱۹۷. حیران	۱۹۸. اگر
۱۹۹. نسازی	۲۰۰. be-ke : بکن	۲۰۱. bebu : بشود
۲۰۲. بیا	۲۰۳. یک زمان	۲۰۴. با هم برویم
۲۰۵. بینیم	۲۰۶. افغان	

سزای بلبل و دل هر دو باشد ناله و زاری  
که دل عاشق به دلدار است و بلبل هم به گلزاری  
ولی هرگز ندارد بلبلِی هم‌تای دل یاری  
که معشوق دل محزون شاه خراسون<sup>(۲۰۷)</sup>

امام هشتمین و قبله هفتم رضا نامش  
خلایق بالتمامی جیره خوار خوان انعامش  
به زواران بُی<sup>(۲۰۸)</sup> شامل همیشه لطف و اکرامش  
بمیرون<sup>(۲۰۹)</sup> خُش<sup>(۲۱۰)</sup> غریب و ضامن کل غریبون<sup>(۲۱۱)</sup>

شهنشاهی که از ضل وجودش آدم آمد شد  
پی تعظیم خاکِ در گهش پشت فلک خم شد  
نشد گر علت غائی کجا ایجاد عالم شد  
به حکم او منظم هفت و نه باچار آرکون<sup>(۲۱۲)</sup>

گرامی نطفه‌ای کز صلب آدم در وجود آمد  
چو او آمد، درون پرده حق هر چه بود آمد  
مگر جبریل بر خاک در او در سجود آمد  
که سالار ملک گشت و امین وحی یزدون<sup>(۲۱۳)</sup>

سرافرازی که عرش کبریا کمتر<sup>(۲۱۴)</sup> جلالش بو<sup>(۲۱۵)</sup>  
 همه آیات قرآن جزوی از وصف کمالش بود<sup>(۲۱۶)</sup>  
 ضیاء ماه تابان پرتو نور لقايش بو<sup>(۲۱۷)</sup>  
 ز خاک درگه او چهره خورشید رخسُون<sup>(۲۱۸)</sup>

ایا بَدْرُ الدجی ای آنکه شاهان خادم کویت  
 صفای گلشن رضوان میان طاق ابرویت  
 دم<sup>(۲۱۹)</sup> عیسی مگر بگرفته خاک تربت از بویت  
 که شافی بر مریضان و دوی دردمندون<sup>(۲۲۰)</sup>

توی<sup>(۲۲۱)</sup> صادر توی مصدر توی اول توی آخر  
 توی فرزند پیغمبر توی نواوة حیدر  
 توی حاکم به حکم و امر و نهی حضرت داور  
 توی نُنْکَس<sup>(۲۲۲)</sup> که مُحکِم<sup>(۲۲۳)</sup> از وجودت دین و ایمون<sup>(۲۲۴)</sup>

طواف مرقدت از قول جدّت عین حج باشد  
 ثواب هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج باشد  
 طریق رهروانِ راست بی مهر تو کج باشد  
 به عقبی منکرت بی شبهه جادر نارنیرون<sup>(۲۲۵)</sup>

۲۱۶. کمالش بود  
 ۲۱۹. دم: نفس  
 ۲۲۲. non-kas: آن کس  
 ۲۲۵. نیران است

۲۱۵. جلالش باشد  
 ۲۱۸. رخشان است  
 ۲۲۱. توهستی  
 ۲۲۴. و ایمان است

۲۱۴. kemtar: کمتر  
 ۲۱۷. لقايش بود  
 ۲۲۰. دردمندان است  
 ۲۲۳. molikem: محکم

هَمْ (۲۲۶) پَیغَمَبَرُون (۲۲۷) را غَیر جَدَت سَرَفِرَازِ (۲۲۸) تَو  
 ولی و کَـ اَر فرمای خُـدای بـی نیازی (۲۲۹) تَو  
 ز رَحمت جَمْلَه بیچارِ گون (۲۳۰) را چاره سازِ (۲۳۱) تَو  
 کَمال التَفاتت خَاصِه بر سَوی غِزالونِ (۲۳۲)

ز لطف ذره‌ای شامل به سوی سنگ خارا شد  
 به نقش جای پاید بوسه گاه اهل دنیا شد  
 مقام بارگاهت چون به شهر طوس بر پاشد  
 زمینش از شرافت بر کنار عرش سبوحون

تو گشتی نوح را یاور که ایمن گشت از طیفون (۲۳۳)  
 تو بودی یار بن آذر که آذر شد بر او بُستونِ (۲۳۴)  
 تو عیسی را شدی رهبر که در افلاک زد جولونِ (۲۳۵)  
 گواه رود نیل و جملگی موسی بن عمرو (۲۳۶)

چه تقصیر از تو سرزد کز ره جور و جفا مأمون  
 به کامت ریخت زهر جانگزا، ای مومن محزون  
 روا باشد که جن و انس ببارندی سرشک از خون  
 افق خون شفق هر شب ز غم از دیده وارونِ (۲۳۷)

۲۲۸. سرفرازی تو  
 ۲۳۱. چاره ساز هستی  
 ۲۳۴. بستان است  
 ۲۳۷. varuna: باران است. بارنده است

۲۲۷. پیغمبران  
 ۲۳۰. بیچاره‌ها  
 ۲۳۳. طوفان  
 ۲۳۶. ابن عمران

۲۲۶. hamo: همه  
 ۲۲۹. بی نیازی تو  
 ۲۳۲. غزالان است  
 ۲۳۵. جولان

شه دنیا و دین بودی چرا بر خاک جان دادی  
مصیبت تا قیامت بر دل احباب بنهادی  
مگر یادِ غریب از وطن آواره افتادی  
که بالین تو خشت و فرشت از خاک بیابون<sup>(۲۳۸)</sup>

شهنشاهان نمی باشد بجز مدح توام کاری  
چه در دنیا چه در عقبی مُحَبَّان را تو سالاری  
امیدم آنکه «چاکر» را مُحَبِّ خویش بشماری  
که دائم همچو بلبل بر سر کویت غزلخون<sup>(۲۳۹)</sup>

\*\*\*

### در مصیبت خامس آل عباء (ع)

نو بهار است و زگل باغ معطر شده است  
خرم آفاق زبوی گل احمر شده است  
یک طرف نرگس و نسرین زده عنبر به چمن  
یک طرف مشک فشان سنبل و ضیمر شده است  
جمله گلها به چمن سر زده، ای شیعه چه سود  
که خزان گلشن و گلزار پیمبر شده است  
سرو بستان همه اوقات کند جلوه ولی  
پاره پاره قد سرو علی اکبر شده است  
شاخ شمشاد کند رقص و مرا ناله به دل  
که جدا بازوی عباس دلاور شده است  
لاله و گل پی عشرت به کف آورده حنا  
دست از خون به حنا قاسم مضطر شده است  
خار با گل شده هم بزم و نباشد عجبی  
کز جفا تیر به حلق علی اصغر شده است  
بگذر ای باد بهاری به نجف گو به علی  
که حسین تو زکین بی کس و یاور شده است  
یا علی جسم حسینت چو گل از باد صبا  
چاک چاک از اثر نیزه و خنجر شده است  
ای صبا فاطمه را گو بنگر همچو کمان  
قامت زینبت از مرگ برادر شده است

چون سکینه نبود مرغ خوش الحان به چمن  
کز غم لاله رخان بلبل بی پر شده است  
آه کز ظلم یزید و ستم شمر لعین  
زینب غمزده بی چا دُر و معجر شده است  
زین سبب از غم سلطان صف کربلا  
بی قراری به تن چرخ مدور شده است  
«چاکرا» از عمل معصیت غصه مباد  
که حسین بن علی شافع محشر شده است



### در مذمت دنیا و منقبت حسین بن علی (ع)

دلا تا می توانی ترک لذت های دنیا کن  
ازین ویرانه بگذر بر فراز عرش مأوا کن  
امید وصل ازین زیبا عروس بی وفا برکن  
ازین پیرانه زال شوی کش ترک تمنا کن  
مجرد کن تن خود از لباس کبر و خودبینی  
ملبس با لباس فقر شو و آنگه تماشا کن  
ز نگار را از بخل و حقد و کینه زایل کن  
به نور زهد و طاعت اندرون خود مصفا کن  
مسلط کن یکی بر دیگری تا محترم گردی  
اگر مرد رهی مردانه حل این معما کن  
به باغ و راغ و دولت دل مبندای عاقل دانا  
ز فرصت توشه ای از بهر عقبایت مهیا کن  
به سیم و زر و زیور ای پسر تا چند مغروری  
به قبرستان گذر کن فکر حال زار بابا کن  
تمام ملک عالم گر میسر گردد ای عاقل  
دمی حال سکندر بین زمانی فکر دارا کن  
ببین همره نبرد ستند غیر از پاره کرباسی  
تو نیز این پاره از خود دان و بر تن همچو آنها کن  
بنوش آب حیات از چشمه ظلمات بی برگی  
در اول نیست شو و آنگه حیات خضر پیدا کن

اگر خواهی بماند زنده دایم این تن خاکی  
 کتاب عشق را برخوان و اعجاز مسیحا کن  
 ز راه صدق و صافی از خرابات مغان بگذر  
 گهی کف را بنای ساغر و گه نای مینای کن  
 بنوش از جام وحدت باده رواق لاقیدی  
 ازین می تا توانی خویش را سرمست و شیدا کن  
 زرندهان حقیقت رمزی از اسرار حق بشنو  
 زپیران طریقت جستجوی یار زیبا کن  
 بخوان تصنیف عشق و جان فدای روی جانان کن  
 خیال سود اگر داری بدین سرمایه سودا کن  
 مراد دُئی و عقبی اگر خواهی کف حاجت  
 به دامان حسین بن علی سالار بطحا کن  
 به دنیا پاسبان درگه او باش و در عقبی  
 شهنشاهی به دارالخلد این نه توی بالا کن  
 قبول چاکری و خاکساری جنابش را  
 کمال برتری و سرفرازی با ثریا کن  
 بیاد آر از لبان خشک بی آب چو یاقوتش  
 ازین غم ز اشگ خونین روی عالم همچو دریا کن  
 بیاد آور زاصحاب و جوانان وفادارش  
 شب و روز عندلیب آسا جهان را پر ز غوغا کن  
 رود از دار دنیا نوجوانی گر به ناکامی  
 فغان و ناله بهر اکبر شمشاد بالا کن

جدا شد از دم تیغ ستم بازوی عباسش  
 ازین داغ مصیبت شور محشر آشکارا کن  
 بساط شادی از بینی مبدل بر عزا گردد  
 زمانی گریه بهر قاسم خورشید سیما کن  
 ای باد صبا یکدم به صحرای نجف بگذر  
 علی را از حدیث کربلا یک لحظه جویا کن  
 بگو ای شهسوار کشور دین ای ولی حق  
 گذر در گلشن کرب بلا بنما تماشا کن  
 ببین کز تیشه بیداد یکسر سر و بالایان  
 ز پا افتاده در میدان و در خون سیر گلها کن  
 ببین جسم حسینت چاک چاک از نیزه و خنجر  
 ز اشک دیدگان بر سطح روی خویش دریا کن  
 قدم بگذار در خونخواهی فرزند دلبندت  
 بکش تیغ دو پیکر را و قطع نسل اعدا کن  
 امیر المومنینا «چاکرت» را هست استدعا  
 که از راه محبت یک نظر بر جانب ما کن  
 بحق قرۃ العینت حسین تشنه لب شاها  
 تمام دردهای دردمندان را مداوا کن

### قصیده در توجیه عشق و عقل و مدح امام موسی کاظم (ع)

باز دل سرگرم عشق دلبری زیباستی  
کز شرار عشق او سوزان زسر تا پاستی  
گاه پڑمان گاه گریان از فراغ  
گاه عریان و غمین چون مردم شیداستی  
عقل گوید عشق را کز عشق جانان پای کش  
سهل شمارش که این وادی نه حیدماستی  
عشق گوید عاشقان را شادی و عشرت کجاست  
عقل گوید در رهش صدگونه محنت هاستی  
عقل گوید رورو اینها جملگی افسانه است  
پشه را کی طاقت پرواز با عنقاستی  
گر تو را بر سر هوای وصل روی دلبر است  
وصل روی خور نه هرگز قسمت خرباستی<sup>(۲۴۰)</sup>  
عشق گوید ای دریغا نیست غیر از جان مرا  
ورنه جان کی لایق محبوب مه سیماستی  
یاوه گویی تا به کی ای عقل دون شرمی بدار  
عشق نبود این حیات دنیی و عقباستی  
عشق مجنون را حیات جاودان بخشیده است  
زانکه نامش تا قیامت بر زبان گویاستی

عشق آب جانفزای هیکل وامق بود  
 عشق انوار فروغ طلعت عذرا ستی  
 عشق گر اول زلیخا را نمودی ناتوان  
 لیکن اندر عاقبت پیرانه سر برناستی  
 عشق معشوق است و آدم را لقب سازد صفی  
 عشق محبوب است و نوح اندر دل دریاستی  
 عشق آذر را کند بر پور آذر گلستان  
 عشق موسی را دلیل وادی سیناستی  
 گر نبودی عشق معشوق حقیقت در میان  
 طارم چارم کجا منزلگه عیسی ستی  
 شیر حق را عشق سازد محرم اسرار حق  
 کاشف و واضح به کشف سر ما اوحی ستی  
 عشق احمد را رساند بر فراز لامکان  
 بزم خاص وصل او قوسین و او آذنی<sup>(۲۴۱)</sup> ستی  
 مختصر سازم که آخر عشق غالب شد به عقل  
 آری آری عقل را کی دیده بیناستی  
 همچو قمری پرفشان بر سرو بستان علی است  
 یا چو بلبل نغمه خوان بر گلبن زهراستی  
 گلبنی را عرضه می‌دارم که در گلزار حسن  
 شمه‌ای از رنگ و بویش شامل گلهاستی

نور چشم حیدر و نوباوه پیغمبر است  
 هادی خلق و عزیز خالق یکتاستی  
 شمس افلاک امامت ماه برج جعفری  
 حضرت کاظم که نام نامیش موسی سستی  
 گر نمی شد این سخن ها مایه تکفیر من  
 فاش می گفتم که او یکتای بی همتاستی  
 ذات او را ممکن اردانم کمال ابلهی است  
 و ر که واجب خوانم او را نکته ای بی جاستی  
 ممکن ار باشد صفات واجبی دروی چراست  
 واجب ار باشد چرا ممکن بدان گویاستی  
 لاجرم چون آیت توحید ذات اقدسش  
 نفی لا را بشکنی هم لا و هم الاستی  
 نافذ الحکمی که از حکمش سما سیاره است  
 ثابت از امر شریفش صفحه ی غبراستی (۲۴۲)  
 قابض الجودی که فیض جود و بذل و بخشش  
 دجله دجله، شط شط و یم یم، روان برجاستی  
 نی معاذ الله غلط گفتم که فیض جود او  
 بی تفاوت ذره ای دنیا و ما فیهاستی  
 از امام هفتمین ای مظهر ذات احد  
 مقتدایی رهنمایی بر همه مولاستی  
 هم حبیب اله و جنب الله و سرداوری  
 هم لسان الله و وجه الله و عین الله سستی

هیأتی از بود بودت چهارگون مادر بود  
 پرتوی از نور رویت هفت گون آباستی  
 گر وجود اقدست بانگ سرافرازی زند  
 بر زبان انبیا فریاد صد قناستی  
 چون تویی از صلب آدم باید آید در وجود  
 بر سرش از لطف ایزد تاج کرمناستی  
 پور آذر در دل آذر توّسل از تو جُست  
 خلعت برداً سلاما در برش زیباستی  
 پرتوی گویا ز نورت شد تجلی لیلجَل  
 کز شعاعش رمز دکاخرّه موسی‌ستی  
 خدمتت بس واجب آمد زین سبب بر آسمان  
 بندِ خدمت در میان قامت جوزاستی  
 هر که را مهر تو و آبائت اندر سینه نیست  
 بالله اندر این جهان و آن جهان رسواستی  
 خصم بی‌پروایت اندر روز محشر بی‌گمان  
 ناله بر دل ریشه بر تن لرزه بر اعضاستی  
 وعظ ناصح بر حسودت می نبخشد خاصیت  
 سُرمه بی خاصیت اندر دیده اعمی‌ستی  
 مدفنت در مُلک بغداد آمد ای سلطان دین  
 خطّه بغداد گویا جنت المأواستی  
 نازنینا «چاکر» مُذنب به هر صبح و مساء  
 همچو طوطی دائم از مدح تو شکر خاستی  
 حق اجدادت ز رحمت جانب او کن نظر  
 زانکه شامل ذره را مهر جهان آراستی

## در مدح شهسوار عرصه هیجا و شهریار خیبر گشا علی علیه السلام

ای یار من ای ساقی گلچهره مشفق  
رفت از کف ما عشرت می خوردن سابق  
نا لشگر غم بر دل ما جای نموده است  
برخیز و بده باده گلرنگ مَرَّوق<sup>(۲۴۳)</sup>  
ساغر ز کف انداز و بده رتل گران را  
زان باده که بسیار مرا هست مشوق  
تا زنگ من و ما ز دل من بزداید  
چون خانه مسکین که به یغما زده سارق  
متصود من از باده نه آن باده که در خم  
منظور من از می نه از آن باده اَرهَق<sup>(۲۴۴)</sup>  
آن باده که به من آم از آن باده زدی دم  
بخشود گنه، پیک بشارت شدش از حق  
سرمست از آن باده اگر نوح نگشتی  
بی شبهه که می شد به دل بحر مغرق  
زان باده که موسی چو زدی دست به جامش  
شد جلوه گر از پنجه او نور مُبَرِّق<sup>(۲۴۵)</sup>  
زان باده که چون عیسی بن مریم از و خورد  
مستانه فرا چرخ چهارم زده بیرق



نوشید خلیل الله از آن باده گلرنگ  
 شد رشک گلستان به رویش نار محرق  
 منصور چو یک قطره از آن ریخت به کامش  
 آن شد که سردار زدی بانگ اناالحق  
 آن باده که پنهان کنم و در بر احباب  
 فاش آورم از رغم رقیبانِ جو احق  
 آن باده بود حب علی خارب خیبر  
 آن باده بود مهر علی خارب خندق  
 آن شمس فروزنده نُه مرکز افلاک  
 آن ماه فروزنده این هفت مُفَلَّح<sup>(۲۴۰)</sup>  
 سلطان نجف، بحر شرف، مقصد لولاک  
 سالار اُمم، کان کرم، هادی مَنلق  
 شاهی که ز بسیاری اقبال و جلالت  
 در آیه الاسری به نبی گشت مُرَفَّق  
 میری که به هنگام غذا وقت نمازش  
 خورشید کشید از چِه مغرب سوی مُشْرِق  
 گر ضربت تیغ اسداله نبودی  
 بر خلق نشد مظهر حق فاش و محقق  
 در صحبت ترویج حق و مظهر ایمان  
 آئینه نبی بود و علی بود چو زیبق  
 از نور علی روی زمین یافته زیور  
 از تیغ علی کشور دین یافته رونق

ای آنکه به امر تو زمین گشته مسطح  
و ای آنکه به حکم تو فلک گشته معلق  
ترسم که خدا خوانمت ای شاه ولیکن  
در کار خداوند تویی حاکم مطلق  
جز ابن عم نامی تو حضرت احمد (ص)  
تو مصدري و جمله رسولان ز تو مشتق  
لولاک بود در خور شأن تو که آمد  
آدم ز عدم محض وجود تو مُخَلَّق  
آدم ز عدم نامده بودی که ز کین گشت  
دیو از هنر دست شریف تو مُنْسَق (۲۴۷)  
تیغ دو سرت اَرّه کفر آمده گویا  
کز فرق عدو تا به نشیب آمده مُنْشَق  
شاهها به سوی چاکر مُذنب نظری کن  
کز مدح تو ریزد گهر از مخزن منطق  
هر کس که به جان چاکر درگاه تو گردد  
نبود عجب از آنکه چو سلطان زند ابلق  
با حب و ولای تو شود مور، غضنفر  
از مهر تولای تو چون پیل شود بَق (۲۴۸)  
بی عشق قدت قد نکشد سروبه بستان  
بی مهر رخت گل نکند لاله و زنبق  
بر جمله ذرات بود لطف تو شامل  
بر چاکر خود نیز مفرمای معلق  
اعدای تو را نار سقرباد مخلد  
احباب تو را باغ جنان باد موفق

قصیدهٔ مخمس موسوم به معراج الخیال در مدح  
علی بن ابیطالب (ع)

گشته طوطی طبعم، بذله گوی و شکرخا  
نو عروس فکرم شد، عشوه ساز و مه سیما  
ساقیا بده جامی، زان شراب روح افزا  
روح را مصفا کن، فارغم ز غم بنما  
آتشی بجانم زن زنگ غم ز دل بزد

زین سپس چو می نوشم با نوای نی جوشم  
دلق زهد و تقوی را بیش از این نمی پوشم  
ساقی و مغنی را رند حلقه در گوشم  
مطر با غزل برخوان تا ز سر بری هوشم  
با نوای چنگ و نی عقدۀ دلم بگشا

ساقی از می وحدت زنگ غصه زائل کن  
تو به از می دوشین بازآی و باطل کن  
مطربا ز شور نی سوز و رخنه در دل کن  
راز دلبران بر گو مشکل مراحل کن  
کز فراق مه رویی سوختم ز سر تا پا

ساقیا ز شرب می ساغرم نباشد قط  
مایلم به می اکنون دجله دجله یم یم شط  
کاندران شنا آرم همچو مرغکان بط  
مطربان به چنگ آرید چنگ و مضمر و بر بط  
تا سرایم از شادی وصف و مدح مولی را

پادشاه خاور دوش چون به خیمه اندر شد  
 سرکش حبش در روم ملک را مسخر شد  
 هندوی شب از انجم غرق زیب و زیور شد  
 آسمان ز نگاری سیمگون ز اختر شد  
 شد چو زلف مهرویان روی صفحه غبرا

آن نگار جانانی با جمال نورانی  
 قد چو سرو کشمیری رخ چو ماه تابانی  
 آمد از درم یک دم وز ادب دُر افشانی  
 گفت اگر به هوشیاری مست روی جانانی  
 با بُراق همت کن سیر عالم بالا

زین کلام روح افزا در زمان ز جا جستم  
 از طعام بی برگی سفره سفر بستم  
 عزم معنوی کردم از حصار تن رستم  
 بر بُراق روحانی عاشقانه بنشستم  
 سیرها بسی کردم تا به منزل اولی

مجلسی در آن دیدم همچو ساحت رضوان  
 دلبران سیمین تن بر نشسته بی پایان  
 مهوشی قمرسانی میر بزم آن میدان  
 کز جمال خود روشن کرده صفحه امکان  
 سوده رخ به درگاه شاه کشور لولا

فارس هژبر افکن صفدر غضنفر فر  
شاه دین ولی حق شهریار اژدر در  
مهر احمد مرسل میر حیه در حیدر  
طوطی سلونی گو، مقتدای دین پرور  
آنکه از دم تیغش شد ستون دین بر پا

زان مکان فرا رفتم سوی دومین منزل  
نشستی در آن دیدم در عمل بسی کامل  
نسخه جات ارقامش نزد منشیان مقبل  
خامه در کف آورده بی قرار و مستعجل  
مدح شیر حق کردی در کتاب خود املا

چاره ساز هر مضطر سرفراز دو عالم  
آنکه از وجود او گشته خلقت آدم  
هم ز انبیاء اعلم هم به اولیا اقدم  
جبرئیل در کویش گشته کمترین خادم  
خاک در گهش رادان رشک جنت الماوی

هان براق همت شد سوی سومین منظر  
تا شدم در آن وادی با نشاط و کروفر  
بزمی اندر و دیدم با صفا و سکر آور  
چشم آدمی میشد خیره از زر و زیور  
جیش راحت افزایش بودی از ارم اصفا

بر نشسته در مجلس مطربی خوش آوازی  
چابکی زیردستی دلبری طرب سازی  
رخنه کرده اند ر جان چشم او به غمازی  
برده دوستان را دل وقت نغمه پردازی  
گوهر غزل سفته ذکر لافتی الا

یعنی آنکه در عالم جز علی جوانی نیست  
همچو ذوالفقار او تیغ جان ستانی نیست  
هیكل خلاق را جز علی روانی نیست  
در امور ربانی اولست و ثانی نیست  
بر علی نهانی نیست کشف سرما اوحی

چون شدم از آن مجلس تا چهارمین مسکن  
خسروی جهان آرا دیدم اندر آن مأمن  
گه به مشرقش مأواگه به مغربش مدفن  
در کَفَش عیان دیدم تیغ تیز خصم افکن  
کرده قصد اعدای شاه دین (و) والدنیا

خسرو بنی هاشم یادگار بوطالب  
آنکه در غزا غالب آمدی به هر غالب  
بنای بنای دین کاخ کفر را خارب  
شمس مُلکَتِ مشرق بدر کشور مغرب  
مقتدای انس و جن میر یثرب و بطحا

پس براق برق آسا پُشت همتش خم شد  
 ز آن مکان به بالاتر اوج و سرعتش کم شد  
 مرکب فلک پیما رفر ف خیالم شد  
 بر نشسته بودم تا سوی پنجم عالم شد  
 برجی اندر و دیدم همچو گنبد مینا

بر میان برج اندر تُرک بی محابایی  
 خنجری به کف محکم در کمال زیبایی  
 با ادب به او گفتم بر چه قصد فرمایی  
 گفت ابر تو فاش آرم گر محب مولایی  
 پاسبان بر احبابِ شهریار بی همتا

ناصر رسول الله مظهر صفات حق  
 او بر انبیا مصدر انبیا از او مشتق  
 فاتح در خیبر فارس صف خندق  
 سوق شرع و دین دارد از حسام او رونق  
 کرده تیغ او جاری ذکر حرق آمنا

زان مکان گذر کردم جانب ششم ایوان  
 عابدی در آن دیدم با جمال و نور افشان  
 سُبحه در میان کف با جلال عروشان  
 گشته راکع و ساجد در عبادت یزدان  
 کرده بر زیان جاری مدح عروة الوثقی

آنکه در غدیر خم مصطفای دین پرور  
از جهاز اشترها کرده در زمان منبر  
شد به منبر و بگرفت دست ساقی کوثر  
پس ندا چنین فرمود با تمامی لشگر  
هر که را منم مولی باشدش علی مولا

هی به رفرف آوردم زان رواق مینایی  
تا به بام هفتم در بر شدم به ایمایی  
دیدم اندر و شاهی تکیه بر متکایی  
تاج سروری بر سر در لباس دارایی  
فوق برتری بودش زان مکان مستعلا

با وجود سلطانی زان جلالت و تمکین  
کرده عزم درباری در رواق شاه دین  
آنکه گفت اناالمسکین انّ جالس المسکین  
اصل مقصد طاهّا عین مصدر یاسین  
هل اتی ز یزدان شد درمدیح او انشا

زان مکان با رفعت عزم لامکان کردم  
سوی بزم لاهوتی هی به رفرف آوردم  
همچو طائر قدسی سوی سدره ره بردم  
تا به خلوت قوسین بزم وصل گستردم  
محرمانه جا کردم در بساط اوادنی



## نوروزنامه در منقبت امام المتقین، امیر مومنان (ع)

ساقیا برخیز و پی پی باده کن در ساتکین  
 هی بزن بر جانم آتش زان شراب آتشین  
 ساقیا از مهربانی تر دماغم کن ز می  
 چون که دی بگذشت و آمد باز فصل فرودین  
 روز نوروز است ای ساقی ز جا برخیز و ریز  
 زان شراب روح پرور در دل اندوهگین  
 چون ز تأثیر حمل بُرنا جهان پیر شد  
 ذکر یا لیتَ شبابا آمد از شیب زمین  
 کرده فراش صبا فرش زمردگون به باغ  
 از ریاحین دشت و صحرا گشته چون خلدبرین  
 باد نوروزی وزید و عنبر افشان شد چمن  
 سر زد از هر سو گل و ریحان و یاس و یاسمین  
 کرده در بر نرگس شہلا ز کتان پیرهن  
 وز حرارت بیدمشک افکنده از تن پوستین  
 مژده نوروز گوید سوسن اندرده زبان  
 پر پهن زین مژده دارد جسمی از شادی ثمین  
 از چه رو دارد بنفشه قامتی خم چون کمان  
 گوئیا ساییده نیل عاشقی اندر جبین  
 لاله اندر کف عیان بنموده جامی پرزمی  
 باده نوشان را صلا دارد که می نوشید هین  
 کرده در برخلعت خضرا به شادی هر طرف  
 ناروند و کاج و شمشاد و چنار و عرعرین

در کنار جو صنوبر کرده خلوت با چنار  
 دست در گردن پی رو بوسی از وصل قرین  
 سرو با یک پا به رقص آمد میان بوستان  
 بس که از مرغان به پاشد شور و غوغا و طنین  
 بلبل شیدا ز لب بگشود لحن داودی  
 قمری نالان بپا بنمود گلبانگ حزین  
 صوت سنتور و نوای تار و بانک نای ونی  
 از تذرو و صصل و دراج و کبک و سار بین  
 ساقیا اکنون نه وقت خلوت و خاموشی است  
 می بیاور تا بنوشم نیست صبرم بیش ازین  
 می چه می زان می که مور ار نوشد از آن قطره ای  
 بی محابا وقت هیجا می دَرَد شیر غُرین  
 می چه می زان می که با رستم نبرد آرد اگر  
 فی المثل اندر شکم بویی از او یابد جنین  
 می چه می زان می که گر از خُم او سازد گذر  
 پشه غالب میشود بر پیل از راه یقین  
 کردم از پیرخرد پرسش که قوتِ روح چیست؟  
 گفت آن می را که اندر شیشه مآند اربعین  
 زان میم در ده که بخشد روح را قوت همی  
 تا سرایم از ته دل مدح میر مومنین  
 بنانی ترویج مذهب مظهر انوار حق  
 حامل احکام ملت صهر خیر المرسلین  
 قاسم ناروجنان، رزاق رزق انس و جان  
 چاره ساز عاصیان در عرصه گاهِ یوم دین

مرحبا فرزانه پوری انکه در روز ازل  
 خاک ام و باب را از دست خود سازد عجین  
 گر نمی بودی تولایش به سوی باب و مام  
 قابل هستی کجا بودند جنس ماء طین  
 درخور اندام قدرش خلعت لولاک شد  
 باعث ایجاد خواندش حضرت جان آفرین  
 ای که گویی وصف او واضح به قران حق نگفت  
 وصف او هست آنچه می باشد به قران مبین  
 در کتاب حق رقم شد طاء وهاء از بهر او  
 در ثنائش نقش مصحف شد سواد یاء وسین  
 ای شهنشاه نجف ای مقتدای مَن عَرَفَ  
 ای که از راه شرف اسلام را گشتی معین  
 گرچه در ظاهر به صحرای نجف شد منزلت  
 لیکن اندر لامکان کاخ تو را باشد مکین  
 آسمان هر شب ز هجرت صد هزارش دیده باز  
 کی شها در نه قدم یکدم بچشم ما نشین  
 هر شبی هفتاد بارت عزم بزم اودنی است  
 در پی دربانیت باشد زحل در آسمان هفتمین  
 گر نبودی لطف تعلیم تو در روز ازل  
 تا ابد بی بال و پر می بود جبریل امین  
 ابر احسان تو گر بارد به دوزخ بی گمان  
 از دم افعی و ارقم بازخیزد انگبین  
 گر در این عالم قناعت ساختی بانان جو  
 خرمن جود تو را صد همچو حاتم خوشه چین

نعره‌های الامان والحدذر گردد بلند  
 دُلْدل افلاک پیما چون درآری زیر زین  
 تیغ خونریزت چو خورشید از نیام آری برون  
 روبه‌ان را حمله آری همچو شیر خشمگین  
 ذوالفقارت فایض ارواح کفر آمد مگر  
 کز میان قبضه او مرگ باشد در کمین  
 تیر پیکانت چو نوک خامه سازد گاه رزم  
 رخنه‌ها بر جان دشمن چون سر دندان سین  
 یا علی یکدم به دشت کربلا بنما گذر  
 تا حسینت را ببینی در میان مشرکین  
 قامت سروعلی اکبر نگر درخاک و خون  
 قاسمت را دست و پا در خون خود آغشته بین  
 گر تو بودی ساقی کوثر چرا از بهر آب  
 هر دو بازوی علمداری فتاد از تیغ کین  
 بنگر اندر شام در بزم یزید بی‌حیا  
 غل بگردن روی پا استاده زین العابدین  
 زینبت با چشم گریان بنگر ای شیر خدا  
 در برنا محرمان با حالت زار و غمین  
 چاکرا دم درکش از ذکر مصیبت زانکه شد  
 مرتضی در خلد محزون مصطفی اندوهگین

## بهاریه در مدح و منقبت حضرت صاحب العصر

### و الزمان (عج)

گمانم روز رستخیز شد در گلستان برپا  
 زیانگ سار و دراج و تذرو و بلبل شیدا  
 همانا فصل دی بگذشت و ایام بهار آمد  
 که خرم روزگار آمد زمین مرده شد احیا  
 صلاى فتح نوروزى صبا در داد در بستان  
 درختان جهان زین مژده در بر خلعت خضرا  
 نوای تار و سنتور و نی از مرغان همی آید  
 که اطفال چمن از شوق میرقصند بر یک پا  
 پرافشان برفراز سروستان قمری نالان  
 غزلخان بلبل اندر شاخه گل برکشید آوا  
 چنار از کامیابی دست افشان گشته از یکسو  
 صنوبر بین ز شادی پایکوبان گشته از یکجا  
 به یک طرف چمن سروچمان چون قامت وامق  
 به یکسو ارغوانی چهره گل چون رخ عذرا  
 سرشک سبزه زاران ساری و جاری  
 چو اشک از دیده مجنون ز سوز حسرت لیلا  
 عرق آکنده سوری بر جبین چون عارض خسرو  
 به زلف افشانده سنبل همچو شیرین عنبر سارا  
 به قامت نسترن گردیده همچون پیکر سلمی  
 خمارین چشم نرگس گشته همچون دیده سلما

ز بس گلهای رنگارنگ از هر سو پدید آمد  
 گلستان ارم گردیده گویا صفحه غبرا  
 چنین فصلی چهار ابیات عشرت خوش همی باشد  
 می و ساقی و مطرب با وجود دلبر زیبا  
 چه می، زان ارغوانی می که از تأثیر شرب وی  
 کند یک قطره اش پیران یکصد ساله را بُرنا  
 چه می زان می که مور ار نوشدش شیرزیان گردد  
 از او گر پشه نوشد می کند پرواز با عنقا  
 چه ساقی ساقی چالاک سیمین ساق و سیمین تن  
 سمن بوی و سمن موی و ثمین اندام و مه سیم  
 چه مطرب مطربی کز شورش الحان داودی  
 رباید عقل و هوش از سر، بر آرد ریشه بر اعضا  
 چه دلبر دلبری کز عارضش گلشن خجل گردد  
 ز شور قد دلجویش قیامت‌ها شود بر پا  
 گر آن یار پری رخ بی نقاب آید در این عالم  
 خجل گردند یکسر حوریان در جنت الماوی  
 معطر کام را از نام روح افزای وی سازم  
 محمد مهدی هادی امام الدین والدنیا  
 امام اول و آخر گل گلزار پیغمبر  
 مهین نوباوه حیدر بهین ذریه زهرا  
 معین مذهب و ملت خدیو فرقه و امت  
 شه دین حضرت حجت عزیز خالق یکتا

وجودش با قدم همسر، به دستش چرخ رانگر  
 به امرش چارگون مادر به حکمش هفت گون آبا  
 زلفش ذره‌ای رضوان ز قهرش شمه‌ای میزان  
 به وصفش آیه‌ای قران ز جودش قطره‌ای دریا  
 نشدگر علت غائی مُخلَق کی شدی آدم  
 نشدگر باعث هستی مجسم کی شدی حوا  
 وجود ممکنش گر حرف واجب سردهد آید  
 ز جانِ ما خَلَقِ بانگِ تبارک ربنا الاعلیٰ  
 وجود فائض الجودش به یکتایی نمی‌دانم  
 ولیکن بعد یکتا باشد او یکتای بی‌همتا  
 زیمن هست و بودش ثابت این شش مرکز علوی  
 ز آثار جلالش رافع این نه پایه علیا  
 گر از قعر جلالش پاره سنگی بر نشیب آید  
 ز بعد قرن‌ها آرد شکست گنبد مینا  
 اگر یک‌روزه از نورش تجلی للجبل گردد  
 شود ظاهر تو را معنای دکا خره موسی

(ناتمام)

## ترجیع بند

### (بند اول)

طاقم طاق شد ز تنهایی	باز دارم هوای شیدایی
بکشد کار ما به رسوایی	ترسم آخر ز عشق لاله رخان
چاک زد جامه شکیبایی	عشق روی نگارمه رخسار
می‌کشاند مرا به هر جایی	می‌دواند مرا به هر سویی
نه به هجرش مرا توانایی	نه به وصل رخسار مرا قدرت
به سر آورده شور رسودایی	سر به سودایی سرزلفش
با بُتی سرو قد و رعنائی	ای خوش آن عاشقی که دمساز است
باده‌ای، ساغری و صهبایی	مطربش در کنار و ساقی نیز
کرده خلوت به طرف صحرایی	باده نوشد مدام با دلبر
کرده پیرم به عهد برنایی	غم عشق سهی قدان ختا
دیدم آنجا نشسته ترسایی	در کلیسا شبی گذر کردم
هر یکی در کمال زیبایی	گرد او جمع گشته مُغِ بچگان
دلربا همچو تُرک یغمایی	کرده زناها بگردن خویش
با ادب کرده مجلس آرای	پیر ترسا در آن میانه همی
بود از این مطلبش شکر خای	لب گشوده پی نصایح و وعظ

که نبی مظهر تجلّی حق

جام آئینه و علی زیبق



## (بند دوم)

دوش سرمست بودم از می‌ناب  
 دل ز آثار می‌به سوز و گداز  
 رندی و عاشقی بخود بستم  
 آنقدر مست بودم از می‌وصل  
 شورش باده، خواهش جانان  
 در تضرع گهی که یا سبحان  
 ناگه اندر میان سرمستی  
 جستم از جای خویش ناله کنان  
 در بسرعت گشودم و دیدم  
 چشم مالیدم و به خود گفتم  
 غمزه‌ای دلربا حواله نمود  
 گفت ای عاشق فسرده من  
 گفتم ای مایه حیات ز بس  
 عشق رویت شراره زد به تنم  
 ما بروی تو بسته چشم امید  
 عاشقم دردم‌مند و بیمارم  
 به تبسم لبان لعل گشود  
 دست در جیب خویشتن بنمود  
 لب به نی برنهاد و چنگ به چنگ  
 گوش بر چنگ و نی فرا دادم  
 چشمهایم ز شور باده پر آب  
 تن ز شور شراب در تب و تاب  
 طعنه‌ها می‌زدم به شیخ و به شاپ  
 که ز چشمم برون جهید شراب  
 ز تنم شعله ور برون ز حساب  
 متذکر گهی به یا وهاب  
 شد بگوشم صدای دق الباب  
 درگشودم به صد هزار شتاب  
 یارم از رخ فرو فکنده نقاب  
 این به بیداری است یا در خواب  
 وز نگاهی مرا نمود خراب  
 از چه خم گشته‌ای به عهد شباب  
 بار هجرت کشیدم از هر باب  
 سوختم سوختم مرا در یاب  
 تو ز ما روی همچو ماه متاب  
 ساز درمانم از لب عناب  
 در رحمت گشاد عین صواب  
 به در آورد چنگ و نای و رباب  
 کرد شوری بپا چو یوم حساب  
 هر دو را بود از این ترانه خطاب

که نبی مظهر تجلی حق

جام آئینه و علی زبیق

## (بند سوم)

غم عاشق که نیست پایانش	سر عاشق که نیست سامانش
خوشر آتش که بند غم گسلد	به فدا در دهد سرو جانش
دردی اندر دلم نهان باشد	که نداند طیب درمانش
زد رقیبم بر عاشقی بهتان	گفتم عاشق چه غم ز بهتان
هر دلی را که مهر دوست در اوست	تیر باید خورد ز مژگانش
بندیدم اگر ببرد دوست	سر نیچم ز عهد و پیمانش
یار فرخ رخ من است که ماه	سربرون کرده از گریانش
می خرامید دی بسوی چمن	به کف آمد کنار دامانش
گفتمش آگهی که معشوقی	عاشقی را کشد ز هجرانش
گفت دانسته‌ای که هندوی	وصل باشد به ماه تابانش
تریت ساز، دل به معموری	کن منور ز نور یزدانش
رنگ بخل و حسد ز قلب بشوی	مپسند این رواق ویرانش
هر که این نکته را خطا داند	به فنا داده دین و ایمانش

که نبی مظهر تجلی حق

جام آئینه و علی زیبق

(بند چهارم)

اندرین منزلِ نشیب و فراز	هر چه پیش آیدت بسوز و بساز
تا ز هستی برون نیاری سر	نشوی محرم مجالس راز
سستی اندر عمل مکن که یقین	لنگ باشی به راه دور و دراز
گر به عشق حقیقت نظر است	نشوی پایند عشق مجاز
عشق معبود را به دل می‌دار	نه چو محمود عشق روی ایاز
بال بگشای ازین سرای کهن	سوی مأوای دوست کن پرواز
کبر و مستی از این سر پرشور	دور کن دور کن ز عشق طراز
سوی میخانه دی شدم که کنم	دلِ پردرد را به می‌دمساز
دیدم اندر فراز تخت یکی	پیرخوش منظری به صد اعزاز
دست بر سینه جمله می‌نوشان	هر یک از شغل می‌خوری ممتاز
همگی رند و مست و باده پرست	همگی شوخ و شنگ و شاهد باز
یک طرف خُم می‌بجوش و خروش	یک طرف چنگ و نی به سوز و نواز
پیش رفتم سلام بنمودم	نزد آن پیر با هزار نیاز
گفتم ای عیسی از تو کشف آموز	ای که موسی شد از تو با اعجاز
سوختم سوختم به دادم رس	درد دل را به می‌مداوا ساز
ساغری خواهم از خُم وحدت	نظر مرحمت به ما انداز
پیر، پرسش نمود دردت چیست؟	گفتمش عشق دلبر طناز
دلبری کز تمام عشاقان	دل رُ باید به یک کرشمه و ناز
ساغری داد و گفت: نوش کن	به یکی جرعه کار خود میساز
نوش بنمودم و ز غم رستم	کامد از کائنات این آواز

که نبی مظهر تجلی حق

جام آئینه و علی زبیب

(بند پنجم)

ای خوشا حال رند باده پرست	که بود ساغر ش مدام بدست
بی محابا به یاد یار خورد	باشد از عشق روی او سرمست
منم آن رندک قدح پیما	کز غم دلبری شدم پا بست
به کمند بُتی گرفتارم	که خلاصی از آن نشاید رست
نوک مژگان یار سیمین ساق	سینه مستمند ما را خست
چه خبر دارد آنکه عاشق نیست	که چه سوزی به جسم و جانم هست
ای خردمند! نکته ای گویم	خاطر آزرده ای اگر ز شکست
ور بخواهی رسی به محفل یار	نیستی پیشه کن که گردی هست
هر که فانی شود به چنبر عشق	از غم و محنت دو عالم رست
غم روزی مخور که میرسدت	آنچه تقدیر شد به روز الست
شکوۀ روزگار کمتر کن	که بود گه بلند و گاهی پست
تا توانی غم گذشته مخور	ندهد سود تیر جسته ز دست
چاکرا چاکری مولا کن	نتوانی چو بند عمر گسست
گوش دل برگشا که می گویند	این دو مصرع چه هوشیار و چه مست

که نبی مظهر تجلی حق

جام آئینه و علی زییق

(بند ششم)

موسمی خوش به سبک رندانه	درگذشتم بسوی میخانه
تا که از شور می‌کنم معمور	دل مجروح و زار دیوانه
و اندر آن طرفه بزمگه دیدم	ساقی مه جمال فرزانه
بود ساقی در آن میانه چو شمع	باده نوشان بسان پروانه
بستماشای جام می رفتم	قدمی پیش بی محابانه
بانگ زد ساقی خجسته مرام	دور شو زین مقام شاهانه
گفتمش کیست اندرین مجلس	گفت یک زلف و چهارده شانه
گفتمش کن ز سرش آگاهم	گفت رمزی ز یسار دُرْدانه
مُلک افلاک و لنگر هستی	خارج از این کلام والانسه

که نبی مظهر تجلّی حق

جام آئینه و علی زیبق

## قصیده در مدح خاتم انبیاء و شافع روز جزا

محمد مصطفی (ص)

اگر شرمم از جام وحدت نمی‌شد  
مرا حاصل از بکر فکرت نمی‌شد  
نَزَدَ طَوطی طبعم آردَم ز وحدت  
چنین طائرِ اوج همت نمی‌شد  
اگر دم به مدح محمد (ص) نمی‌زد  
بَکَم بود و زو دفع علت نمی‌شد  
به مدح کسی برگشایم زبان را  
کزو غیر فضل و کرامت نمی‌شد  
مُسْتَر بُدی مذهب از فرط ظلمت  
محمد (ص) اگر شمع امت نمی‌شد  
نگشتی اگر مشعل دین و ایمان  
کسی رهبرِ راه جنت نمی‌شد  
نبودی اگر باعث آفرینش  
یقین دان که ایجاد خلقت نمی‌شد  
تَجَلّی یزدان نمی‌گشت ظاهر  
گر آن شه رسول رسالت نمی‌شد  
نمی‌زد اگر نوح دستی به دامان لطفش  
رهایی ز طوفان محنت نمی‌شد  
گر از بوذرش پور آذر نزد دم  
ز برداً سلاما سلامت نمی‌شد

سلیمان به سلمان زدی دم و گرنه  
دد و دیوش اندر اطاعت نمی شد  
غلام درش گر نمی گشت یوسف  
عزیز اندر آن مصر عزلت نمی شد  
گر از شوق لعش نبودی مسلم  
که خضر نبی سوی ظلمت نمی شد  
بشیر و نذیری که بی نور رویش  
نماید طریق هدایت نمی شد  
نماندی به عالم نشان از نبوت  
اگر چون تو ختم نبوت نمی شد  
اگر کعبه نازش به رویت نکردی  
محل و مکان عبادت نمی شد  
نبستی شکم گر به سنگ قناعت  
مفتح به کس باب رحمت نمی شد  
نمی دیدی امت نشانی ز رحمت  
وجود تو گریار امت نمی شد  
بجز نارِ نیران نبودی مکانی  
اگر از تو ظل شفاعت نمی شد  
شها «چاکر» ار محضِ مهتر نبودی  
به مُهرش نگین سعادت نمی شد  
چه خوش بودی از فیض لطف ز عصیان  
سیه رو به روز قیامت نمی شد

### در تعریف زمستان و در مدح علی (ع)

موسم دی آمد ای نگار سنمبر  
ای شده روی تو رشک ماه منور  
عشرت بستان گذشت و سیر گلستان  
فصل زمستان رسید و نوبت آذر  
صَرَصِرِ فصل خزان وزید به گلشن  
چهره گل را به گل نمود مُسْتَر  
باغ نگر هر طرف فسرده نهالی  
با تن عریان ستاده همچو قلندر  
دی شده نساج از آنکه درگه و بی گه  
دیبه ابیض کشد به صفحه آغبر  
آب ز سردی بدان رسید که ماهی  
میل به آتش کند بسان سمندر  
برف به کوه آنچنان فسرده که گویی  
شیخ معم نشسته بر سر منبر  
بسته لب از داستانِ ناله و افغان  
بلبل و دراج و سار و کبک و کبوتر



سرو که سر بر فلک زدی ز تکبر  
 بین ز برودت چگونه گشته محقر  
 سخت دلم مبتلای غم شده جانا  
 خیز و به کاشانه بزم عیش بگستر  
 پرده ز رخ دور ساز، وز ره یاری  
 یک دو بَـطی زان می دوساله بیاور  
 ساغر سیمین به دست گیرو ز شادی  
 چابک از آن می مدام ریز به ساغر  
 همچو چمانی چم و چمانه عطا کن  
 تا که بنوشم شراب بی حد و بی مر  
 عیش و نشاط و سرور در دلم آرد  
 شور و شرار و خمار می برد از سر  
 آنقدر از می مرا مضایقه منما  
 کز همه عضوم بود به وزن فزونتر  
 گاه زنم طعنه ها به شوکت دارا  
 گاه زنم یاوه ها به ملک سکندر  
 گاه پـرانم شکست دولت خاقان  
 گاه ستیزم به قـر و حشمت قیصر  
 هی هی از آن می که از شرارت طبعش  
 مور تواند شود شبیه غضنفر  
 جور خزانم چگونه دست بیابد  
 چونکه وجود تو مرمـر است میسر

رونق بستان و گلستان ز تو جویم  
از طرب فرودین وصال تو خوشتر  
لاله نروئیده چون رخ تو به گلشن  
سرو نخیزیده چون قد تو به کشم  
سرو کجا بر فراز خویش نهد گل  
لاله چسان می نهد به گرد خود عنبر  
زلف سیاهت بِیُرد تاب ز سنبل  
نرگس مستت رو بوده خواب ز عبهر  
غنچه اگر تنگی دهان تو بیند  
چاک ز باد صبا قبا کند از بر  
نیست مرا حاجتی به نستر و سوری  
روی تو چون سوری است و جسم تو نستر  
گر تو خطاب آوری که فصل بهاران  
نغمه مرغان بود به دشت و در اندر  
نعره صاصل نموده چشم چمن تار  
چه چه بلبل نموده گوش فلک کر  
سرو به رقص آید از سرود پیایی  
گل به نشاط آید از نوای مکرر  
گرچه تویی گلستان حُسن و لیکن  
بلبلکی بایدت ظریف و ثناگر  
بلبل ناطق منم به گلبن مدحت  
برکشم از دل ثنای ساقی کوثر

شیر خدا شہسوار کشور لولاک  
میر ہدیٰ مقتدای مومن و کافر  
شاہ نجف چارہ ساز چار مذاہب  
بحر شرف یکہ تاز عرصۂ محشر  
بانی معموری ریاض شریعت  
آیت منصورِ رسول مظهر  
قدرت حق دست حق و رہبر برحق  
مظہر حق عین حق و حاکم و داور  
حارث بستان شرع و ملت و مذہب  
فارس میدان بدر و خندق و خیبر  
صدر نشین بساط تخت لعمرک  
حبل متین خیام شرع پیمبر  
خواجہ مشکل گشا علی معلا  
مرغ سلونی تویی امام مظفر  
گفت پیمبر کہ من مدینۂ علم  
مہر سہر سخا علی بودش در  
تا در آن شہر را بہ خود نگشایی  
نخل امیدت چگونہ باز دہد بر؟  
ای شہ دنیا و دین کہ روز ازل شد  
کشتی ایجاد را وجود تو لنگر  
علت غائی شدی کہ درگہ خلقت  
شد گل آدم ز پنجۂ تو مخمر

نیست تعجب ز قدر قدرت ذات  
گر بنمایی اشاره جانب قنبر  
منهدم آرد بنای عالم از نو  
طرح نماید بنای عالم دیگر  
تیغ زبان از شجاعت تو چه رانم؟  
هست همین نکته بس به باطن و ظاهر  
خضم نمیرد چسان که دست خدایی  
برکشد از کنه ذوالفقار دو پیکر  
نیل و فرات و محیط و قلزم و عمان  
پیش سخایت ز قطره آمده کمتر  
دادرسا «چاکر» سرای تو دارد  
داد پیایی ز جور چرخ بد اختر  
هست امیدش ز لطف خویش نمایی  
کام روایش بحق خالق اکبر

## در مدح شاهزاده علی اکبر و بمیدان رفتن و شهادت او

سحر از جانب خاور، همای اوج زرین پر  
به پرواز آمد و زد بر غراب نیلگون شهر  
به کف بگرفت تُرک روز تیغ آذر افشان را  
فراری زنگی شب شد، از آن تیغ و از آن آذر  
به بر بنمود درع زرفشانی رستم گردون  
به تن بدرید رخت آبنوسی دیو بد اختر  
سلیمانی نمایان شد به سمت شرق نورانی  
گریزان اهرمن شد وز کفش بپفکند انگشتر  
فراری گشت از یک حمله خور لشکر انجم  
چو کفار از برفرزند شاه دین علی اکبر  
جهان تابوده و باشد چنین فرزند دلبندی  
نیارد هفت گون آبا نزاید چارگون مادر  
نبی روی و نبی خوی و نبی موی و نبی فطرت  
علی شوکت، علی صولت، علی قوت، علی منظر  
به قد سرو و به رخ ماه و به موجوشن به تن گلشن  
به سیما گل به رو سنبل به خط ریحان به چشم عبهر

کَهِینِ پِیکرش دِیبا رهین طلعتش زیبا  
 کَمین قامتش طوبی خجلمند لبش کوثر  
 ز نغز «جوهری» یک مصرع این موقع بیاد آرم  
 «پلنگ افکن غضنفر کش هژبر انداز و اژدر در»  
 خرد چون وصف او خواند دمامد بر زیان راند  
 تعالی الله تبارک له ز صنع ایزد داور  
 ولی از کینه دوران به سر آمد سرانجامش  
 چو شد در ظهر عاشورا شه دین بی کس و یاور  
 نه عباسش به خدمت بود و نی قاسم نه عبدالله  
 نه فضلش بودی اندر بر نه عونش بود و نی جعفر  
 شهید از تیغ کین گشتند یکسر جمع یارانش  
 در آن صحرای پرخوف و خطر شد عاجز و مضطر  
 به ناچاری دل از آن نوجوان برکند و شد راضی  
 که گردد چاک چاک از تیغ و تیر و نیزه و خنجر  
 ببستش بر کمر تیغ علی بن ابیطالب  
 نهاد عمامه جَدش، به دست خویشتن بر سر  
 گلاب از اشک چشم خویشتن پاشید بر زلفش  
 بجای رخت دامادی کفن بنمودش اندر سر  
 در آغوشش گرفت و بوسه زد بر ماه رخسارش  
 به او داد اذن جنگ و رفت سوی فرقه کافر  
 مزین ساخت صحرا را به سرو قد دلجویش  
 منور کرد میدان را به نور عارضش یکسر

هراسان و گریزان گشت آن دم شامی و کوفی  
 بسان گله روباه از دیدار شیر نر  
 به سوی ابن سعد شوم کافر رفته گفتندش  
 که ای بی شرم ظالم گوئیا هستی ز سگ کمتر  
 نمی دانی چه بر ما کرده جنگ آور جوانی را  
 که از سوی مخالف آمده با تیغ پیغمبر  
 جوانی کز رخس نوری به عرش و فرش می بارد  
 قضا فرمان، قدر تابع، ملک دربان، فلک چاکر  
 قیامت گشته بر پا ای امیر از جلوه ریش  
 معاذالله تجلی کرده ذات خالق اکبر  
 سواد دیده خال هاشمی دارد به گنج لب  
 نمی دانیم پیغمبر بود یا حیدر صفدر  
 یقین دانیم اگر از قهر بر ما حمله ور گردد  
 ز برق تیغ خود یکدم زند آتش به خشک و تر  
 پس آنگه ابن سعد از شوق گفتا کی سپهداران  
 بود فتح و ظفر از ما که گشته جنگ و رزم آخر  
 نباشد این جوان پیغمبر اما هست شبه او  
 علی اکبر بنام و زاده لیلا ی غم پرور  
 زهر سو حمله ور گردید نور چشم لیلا را  
 ز شمشیر جفا سازید چهر مهرش از خون تر  
 به امر آن لعین دریای لشکر در تلاطم شد  
 هیاهوی مخالف شد به پا تا گنبد اخضر

در آن دم آن جوانِ بادِ پا بر قلبِ لشگر زد  
 بهم پیچید چون طومار دشمن را به شور و شر  
 به فرق هر که می‌زد تیغ را از ضرب بازویش  
 دو راکب گشت و دو مرکب دو جوشن گشت و دو مغفر  
 چنان می‌کشت آن شهزاده تا هشتاد ظالم را  
 نمود از آب دوزخ سیر هر یک را به یک ساغر  
 چو آبر مرگ بر فرقش در آن دم سایه افکن شد  
 فرو بارید از تیر جفا هر سو بران پیکر  
 تنش از زخم شد چون آسمانی کاند رو انجم  
 بر آورد از دم پیکان عقابش چون عقابان پر  
 یکی از کینه می‌زد ناوک خنجر به پهلوش  
 یکی از خشم می‌زد نیزه بر بازوی آن سرور  
 چه حالت داشت آن رعنا جوان یارب در آن ساعت  
 که زد تیغ جفا از کین به فرقش بی‌قد ابر  
 چو شد شق القمر پیشانی دردانه زهرا  
 ز ضرب تیغ آن کافر نماندش طاقتی دیگر  
 پس آنکه از سرزین چون هلال ابرویش خم شد  
 بخاک افتاد عطرافشان که بود از برگ گل برتر  
 لب خشکیده را بگشود و گفت ای باب ادرکنی  
 بنا کامی ز دنیا رفتم اکنون بر سرم بگذر  
 کجا بودی در آن دم ای امیر یثرب و بطحا  
 که اکبر شد شهید از کینه قوم جفا گستر



تو بودی حارب حرب حُنین و فارس صفین  
 تو بودی خارب میدان بدر و خندق و خیبر  
 کجا بودی ببینی ظهر عاشورا جوانانت  
 تپان در خاک و خون غلظند هر یک با رخ انور  
 نهاد از جور عدوان قاسمت از خون حنا بر کف  
 جدا گردید از کین بازوی عباس نام آور  
 تو بودی ساقی کوثر در آن ساعت کجا بودی  
 که اکبر می‌مکید خاتم و پیکان علی اصغر  
 امیر المومنین چاکرت را نیست یارانی  
 که سازم سرگذشت کربلا را بر تو مستحضر  
 مرا نطقی عطا فرما که تا مدح و ثنایت را  
 بسان آب سیم و زر نمایم زینت دفتر  
 ز سلک چاکرانت مر مرا بشمار، ای مولا  
 گشایی مشکلاتم را چه در دنیا چه در محشر

### در تعریف غدیر خم و در مدح علی ابن ابوطالب (ع)

ای سیمبر نگار من ای کبک خوش خرام  
برخیز تا قیامت عظمی کند قیام  
از پرده آشکار شود نور و الضلام  
یعنی ز روی و موی عیان ساز صبح و شام

وانگه بریز می، پی پی تو در ایاغ<sup>(۲۴۹)</sup>

ای یارمه لقا بگمانم فرشته‌ای  
حقا ز حسن از همه خوبان گذشته‌ای  
والیل را میان دو گیسوی هشته‌ای  
تعبیر والضحی است که بر رخ نوشته‌ای

یا آنکه زیر دود، نهان کرده‌ای چراغ

اکنون به مژدگانی عید غدیر خم  
ای نازنین جفا و ستم کم نمای و قم  
ساغر گذار باده بیاور به رطل و خم  
کزوی نشاط خیزد و اندوه گشته گم  
کز عشرت و مسرت او ترکنم دماغ

تساراج داده‌ای دل بلبل ز گفتگو  
تا رسته سرو همچو قدت در کنار جو  
در باغ لاله نیست چو رویت ز رنگ و رو  
زلفین سر کج تو ز سنبل ربوده بو  
اندام نازنین تو و رخشان تراز بداغ

پس خوانم این ترانه که از رب مستطاب  
بر صدر کائنات رسید این چنین خطاب  
یا ایها الرسول، بَلِّغْ به شیخ و شاب  
ما انزل الیک الی حق بو تراب  
هستی رسول و بر تو بو حکم بر بلاغ

پس احمد از جهاز شتر ساخت منبری  
وانگه بلند ساخت مه برج مهتری  
من کُنت خواند بر همه از راه یاوری  
یعنی علی ز حق به شما جسته سروری  
کی می‌برد به مقام همای زاغ

یا مجمع الخصال و یا شمسۃ النجف  
یا معدن الفضائل و یا قول من عرف  
یا مرجع المسائل و یا منبع شرف  
یا جامع الوسائل و یا شاه لوکشف

یا مجری السخایا کالغیث من بیاغ

ای آنکه بر مدینه علم نبی دری  
قسام نار و خلدی و ساقی کوثری  
شخص تو جسته برتری از هر پیمبری  
هم دست کردگاری و هم عین داوری

هم برحق و جسته‌ای از غیر حق فراغ

شاهها به کارخانه یزدان تویی امین  
سالار انس و جانی و مولای مومنین  
غمخوار شیعیانی و قَتال مشرکین  
در خطه نجف به فراغت بُدی مکین

اکنون دمی ز حال حسینیت نما سراغ

از کینه سپهر حسینیت به کربلا  
با صد هزار محنت و غم گشته مبتلا  
یکجا شده است بازوی عباس او جدا  
یکجا نهاده قاسمش از خون بکف حنا

یکجا گرفته از غم اکبر به سینه داغ

دانی چه ظلمها شده‌ای شیر ذوالجلال  
جسم حسینت از ستم فرقهٔ ظلال  
از سم اسب گشته چو گل چاک و پایمال  
اطفال خردسال و زنان شکسته حال  
از خوف خصم گشته فراری به دشت و راغ

میدان قتلگه شده چون صحن گلستان  
نسرین تنانِ فاطمه رنگین چو ارغوان  
گلهای هاشمی همه در خاک و خون تپان  
اهل حریم طاهره بر نعش کشته گان  
سرگرم ناله گشته چو بلبل به صحن باغ

چاکر ز ماتم شه دین اشکِ غم بریز  
کز این عمل به منظر جانان شوی عزیز  
گردند شافع تو به هنگام رستخیز  
روزی کزین سراچهٔ فانی بری جهیز  
لبریز باشد از می‌کوثر تو را ایاغ

### در نصیحت و در مدح و مصیبت حضرت اباعبدالله (ع)

هر که عاشق شد نمی‌باید به فکر جان بود  
 یا به فکر جان بود یا عاشق جانان بود  
 گوی باز عشق جانان هر که گردد بایش  
 مدتی چون گو برایش در خم چوگان بود  
 گر حریف بزم عشقی، قید هستی را بزن  
 خنک نفست تا به کی سردرگم جولان بود  
 بشکن این قفل منیت، خویش را فارغ نما  
 حیف از انسانی که محبوس اندرین زندان بود  
 مستی و هستی به باد نیستی درده که چرخ  
 با وجود سرکشی هر لحظه سرگردان بود  
 خویش را فانی و ویران کن اگر مرد رهی  
 کز فنا باشد بقا و گنج در ویران بود  
 بر مذاقت گرچه تلخست این ولی چون بنگری  
 در حقیقت سودهای دنیوی خسران بود  
 روشنی در صورت ظاهر نمی‌ارزد به هیچ  
 خاره سنگی لعل کی گردد اگر رخشان بود  
 گر ز دست دوست رنجی می‌رسد غمگین مباش  
 که عاقبت درد تو بالله باعث درمان بود  
 رسم عاشق شرط یکرنگی است روشن سازمت  
 کز دو رنگی اسود و ابیض کجا یکسان بود

در ره جانان سروجان و عیال و مال و تن  
 گر فدا سازی به خوبی خصلت مردان بود  
 اندرین عالم ندانم کیست کین همت در اوست  
 هست مشکل شهنواری مرد این میدان بود  
 نی غلط گفتم کسی را می‌شناسم کین عمل  
 در خور شأن و مقام او بسی آسان بود  
 پنجمین از خمسه باشد سیم از اثنا عشر  
 ناظم هر هفت باب و قطب چار ارکان بود  
 آنکه صدبارش حسینُ منی آمد از رسول  
 بل ثنا گویش به قران حضرت یزدان بود  
 گوشدارِ عرش اکبر تا جدار ملک فرش  
 شهریار روز محشر حاکم امکان بود  
 واجب ار بشناسمش حاشا معاذالله غلط  
 ممکن اربشمارش الحق زهی بهتان بود  
 واجب ممکن صفات و ممکن واجب نماست  
 پیر عقل از این معما واله و حیران بود  
 زین سبب باید که برخود پیشه سازم احولی  
 ناتوان گویم که هم از این و هم از آن بود

تضمین از شیخ العرفاء در گفتار قاسم بن امام حسن (ع)  
با فاطمه نو عروس (ع)

گفت قاسم به عروس آن قمر برج حیا را  
که ببین بی کس و بی یار شه کرب بلا را  
عهد بستم که دهم جان و برم اجر فدا را  
پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را  
الله الله تو فراموش مکن جانب ما را

عشق باز من و جز عاشقیم نیست گناهی  
عاشق آن به که نخواهد بجز از دوست پناهی  
دوستی خاصه چوباب تو حسن سرور و شاهی  
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی  
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

عاشق آنست که بر لاله رخ ژاله ببارد  
تیر و شمشیر بلا را به سر و سینه سپارد  
بر سرکوی حسین بی علی جان بسپارد  
قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد  
سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را



گرددن از بندگی شاه جهان باز نییچم  
 ناوک تیر بلا را به نظر باز نییچم  
 دیده را از خط فرمان قدر باز نییچم  
 گر سرم می‌رود از عهد تو سرباز نییچم  
 تا بگویند پس از من که بسر برد وفا را

میروم جانب میدان و ندانم چه برآید  
 رنج بسیار یقینم که در این ره به سرآید  
 دختر عم چو تو را بر سر نعشم گذرآید  
 خنک آن رنج که یارم به عیادت بسر آید  
 دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را

چون شوم کشته به نعش من غمدیده گذر کن  
 خاک میدان بلا را ز سرشک مژه تر کن  
 رخت نیلی عوض زیب عروسانه ببر کن  
 باور از مات نیاید تو در آئینه نظر کن  
 تابینی که چه بودست گرفتار بلا را

جان چه باشد که کنم پیشکش شاه شهیدان  
 تحفه‌ای نیست بری ران ملخ سوی سلیمان  
 هست مرهم به تنم زخم سم مرکب عدوان  
 به سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان  
 چون تحمل کند آن صورت انگشت نما را

گفت با قاسم ناکام عروس از سرتمکین  
کی پسرعم گرامی ستم قوم جفا بین  
بگذر از رزم و بیا یک نفس از مهر تو بنشین  
چشم کوتاه نظران بر ورق روی نگارین  
خط همی بیند و عارف رقم صنع خدا را

حیف ازین پیکر زیبا که براو تیر ببارد  
حیف ازین سروکه باد عجل از ریشه درآرد  
مادر دهر دگر همچو تو ناکام نیارد  
از سر زلف عروسان چمن دست بدارد  
به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را

عمه از سوز غمت ناله کنان است ولیکن  
مادر از هجر رخت سینه زنانست ولیکن  
نو عروست چو منی گرم فغانست ولیکن  
همه را دیده به سویت نگرانست ولیکن  
حق پرستان به حقیقت نپرستند هوا را

چاکرا شاهد تضمین تو کس قدر نداند  
مشتری گوهر گفتار تو یک جو نستاند  
سگ درگاه علی شوکه کست باز نراند  
مهریانی ز من آموز گرم عمر بماند  
بر سر تربت سعدی بطلب مهرگیا را

### ایضاً تضمین در منقبت شاه خیبر گشا علی بن ابیطالب (ع)

دی رفت و فراز آمد ایام بهاران ها  
زد سبزه زمرد گون بر جوی و خیابان ها  
عالم شده مشک افشان چون روضه رضوان ها  
وقتی دل سودایی میرفت به بستان ها  
بی خویشتم کردی بوی گل و ریحان ها

روئیده به پیروزی بر صحن چمن سنبل  
مرغان ز طرب هر سو افکنده به هم قلقل  
گردیده زعشق گل سرگرم نوا بلبل  
گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل  
چون یاد تو افتادم از یاد برفت آن ها

ای آنکه مفتوح شد از نام تو مشکل ها  
توصیف جمالت شد شمع همه محفل ها  
لطف تو بگمراهان شد هادی منزل ها  
ای مهر تو بر لبها وی مهر تو در دل ها  
ای شور تو در سرها وی سُر تو در جان ها

شاهامنم آن عاشق کز عشق رُخت مستم  
شیدای تو گردیدم از زحمت تن رستم  
فارغ شدم از یاران با مهر تو پیوستم  
تا عهد تو پیوستم عهد همه بشکستم  
بعد از تورو ابا شد نقض همه پیمان ها

ای آنکه ز رخسارت خورشید بود روشن  
یکدم نظر رحمت بر سوختگان افکن  
لطفی کن و جایی ده بر خاک درت مسکن  
تا خار غم عشقت آویخته در دامن  
کوته نظری باشد رفتن به گلستان ها

عشاق تو می باید با رنج و تعب سازد  
در بوته غم چون زر از عشق تو بگذارد  
مردانه در این میدان جان و سروتن بازد  
آن را که چنین در دی از پای دراندازد  
باید که فرو شوید دست از همه درمان ها

ارباب معاصی را یاری چو تو می باید  
کز مهر تو عصیان ها دادار ببخشاید  
با عشق رخت بودن غم ها همه بزداید  
گر در طلبت ما را رنجی برسد شاید  
چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها

غم نیست ز هجرانت هر درد که پیش آید  
این شورش و این غوغا با فکر پریش آید  
بخ بخ ز ستمهایی کز خویش به خویش آید  
هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید

ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربان‌ها

نفس از حسدیت شد با عقل ملامتگو  
کز عشق تو را باشد جور و ستم از هر سو  
پاسخ ز جنون آمد کی حاسدک بدخو  
هر کو نظری دارد با یار کمان ابرو

باید که سپر گردد پیش همه پیکان‌ها

چاکر تو اگر یابی سوز و محن از عشقش  
مستانه قبا سازی صد پیرهن از عشقش  
لیکن نتوان دم زد با ما و من از عشقش  
گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

میگویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

ای شاه نجف یکدم از کرب بلا بگذر  
هفتاد و دو تن مقتول از تیغ جفا بنگر  
لب تشنه حسینت بین غلطیده بخون پیکر  
عباس و دگر قاسم هم اکبر و هم اصغر

صد پارچه گل هر یک افتاده به میدان‌ها

شاهای بلب کوثر آسوده و سیرآبی  
اطفال تو را چون شد غش کرده ز بی آبی  
شرط است که ایشان را از مهر تو دریابی  
این نیز غلط دانم گویم اگر تو خوابی  
آخر برسان آبی بر لاله عذار آن ها

این لعل لبان دیدی خشکیده زابش بین  
جسمی ز لطافت گل در خرمن آتش بین  
آن سر که چومه بودی در خون چو خضابش بین  
گاهی به تنورش جا گه بزم شرابش بین  
که جلوه نما بنگر بر نیزه عدوان ها

### در تهنیت عید غدیر خم و در منقبت مولای متقیان علی (ع)

ساقی ز نو آئین کن عشرتگه مستان را  
برخیز و صفا در ده میدان شبستان را  
از طلعت می‌بشکن تزیین گلستان را  
ده مژده ز شرب می‌مرباده پرستان را  
ایجاد تعیش کن زان باده روحانی

این لحظه مُغنی را برگوی که زود آید  
در بزمگه رندان با ذکر و درود آید  
با تارونی و سنتور با بربط ورود آید  
رقصان و چمان اینک با نغمه و عود آید  
خرم دل می‌نوشان سازد ز غزل خوانی

امروز طربناکم بی‌باده ایاساقی  
شور طربم بر سر افتاده ایاساقی  
از هر طرفم شادی رو داده ایاساقی  
عشرت شده بر قلبم آماده ایاساقی  
لیکن تو مرا می‌ده هر قدر که بتوانی

از عشق خرابم من یکباره خرابم کن  
یعنی قدمی مهمان از باده نابم کن  
از دولت بی پایان سرمست شرابم کن  
زان باده آتش را سوزان چو کبابم کن

تا هستی جان و تن یکباره شود فانی

مطرب ز چه خاموشی زان باده اگر مستی  
لعل لب می‌گون را از نغمه چرا بستی  
برخیز و بزن چرخ با رقص بزن دستی  
رقصان و غزل خوان شو گر اهل وفا هستی

اندوه و غم و محنت برهان ز خوش الحانی

ز اندازه برون ساقی برخیز و مرا می‌ده  
ساغر زخم وحدت لبریز کن و هی ده  
تا خیر مکن جانا بشتاب و پیایی ده  
بخرام و هنیئاً گو با بانگ دف و نی ده

کین مُلکتِ دل گردد آباد ز ویرانی

لیکن زره یاری ای ساقیکا قم قم  
ساغر نبود کافی هی باده بده خم خم  
تا زاید از و شادی اندوه نماید گم  
کامروز به فیروزی شد عید غدیر خم

شایسته بود سازم آغاز سخندانی



جبریل امین اکنون نازل به پیمبر شد  
کی آنکه ز رُخسارت خورشید منور شد  
بر شخص تو حکمی خوش از خالق اکبر شد  
بعد از تو علی مولا بر خلق سراسر شد

بر خلق نما ظاهر این مطلب پنهانی

بشنید ز جبرائیل این مژده چو پیمبر  
از جُلُّ شتر بر پا بنمود یکی منبر  
بالا شد و در دستش دست شه دین صفدر  
گفت آنکه منش مولا، مولاش بود حیدر

کامل شد از این منصب ارکان مسلمانی

\*\*\*

### مخمس بهاریه و ثنای مولای متقیان علی (ع)

چه شد که شد جهان، جوان زمانه مشکبار شد  
و یا چو روضهٔ جنان، فضای روزگار شد  
شکوه و فرگلستان، به دهر آشکار شد  
مگر که موسم خزان، گذشت و نوبهار شد  
که از دل جهانیان، ربوده شد قرارها

دوباره سر زد از چمن، نسیم فرّ فرودین  
که گشته دامن دمن، بسان جنت برین  
خمیده نیلگون بدن، بنفشه رسته از زمین  
ز عکس یاس و نسترن، چمن گرفته زیب و زین  
شمیم خطهٔ ختن، گرفته مرغزارها

شکفته گشته بی عدد، شکوفها به بوستان  
صفای روح میدهد، نسیم صحن گلستان  
شمیم مشک میدمد، فراز تل کهستان  
به باغ و راغ می‌چمد، هزار گونه داستان  
ز بس بگوش می‌رسد، ترنم هزارها

فرو چکید ژاله‌ها، به سبزه زار و باغ و بر  
دمیده سرخ لاله‌ها، به کوه و دشت و راغ و در  
چو ساقیان پیاله‌ها، گرفته لاله‌ها بسر  
مگر که داغ لاله‌ها، به مرغکان نمود اثر  
که بر شده است ناله‌ها، ز بلبلان و سارها

ز بس که ریزش مطر، ز صفحهٔ سحاب شد  
تمام کوه و دشت و در، پُر از دُرِ خوشاب شد  
عروس غنچه را نگر، چگونه بی‌حجاب شد  
فکنده طیلسان ز سر، مجرد از نقاب شد

دریده پیرهن ببر، به پیش چشم خارها

کنون که از جمال گل، چمن منور آمده  
کنار معبر و سبل، ز لاله احمر آمده  
به شیخ و شاب و جزو کل، نشاط دیگر آمده  
مغنیای تعال و قل، که فصل غم سر آمده

بیار ساقیا تو مُل، بسان میگسارها

الا تو ساقی از شرف، مرا شراب ناب ده  
بشوق و شادی و شمع، همان فشرده آب ده  
نگشته وقت تا تلف، بریز و با شتاب ده  
بهر چمن بهر طرف، شراب بی حساب ده

که رفته طاقتم ز کف، ز هجر گلزارها

خوش است فصل این چنین، رویم جانب چمن  
بیاد یار مه جبین، خوریم بادهٔ کهن  
ز تنگی دل حزین، بریم محنت و محن  
به مدح میر مومنین، دهیم زیب انجمن

علی کزوبنای دین، گرفته اقتدارها

علی که داده داورش، ز انبیا فزونتری  
 علی که جز پیمبرش، نبود مثل و همسری  
 علی که رأی انورش، به خلق کرده رهبری  
 علی که جسته قنبرش، به جن و انس سروری  
 به جان شدند چاکرش، تمام شهریارها

شهنشهی که هل اتی، رسیده در ثنای او  
 عیان شده است والضحی، ز پرتو لقای او  
 گرفت دوش مصطفی، شرف ز نقش پای او  
 چه انبیا چه اولیا، تمامی از ولای او  
 به روز عرصه جزا، کنید افتخارها

شهی که محدودست او، تمام ما سواستی  
 قرارگاه پستِ او بساطِ اودنی استی  
 بمحض بود و هست او، جهان همی به پاستی  
 نباشد ار شکست او، بگفتمش خداستی  
 سپرده حق به دست او، تمام اختیارها

علیست سرِّ محتشم، علیست مظهر خدا  
 علیست قبلهٔ امم، علیست یار مصطفی  
 علیست زمزم و حرم، علیست مروه و صفا  
 علیست معدن کرم، علیست منبع عطا  
 علیست قاسم نعم، به جمله رزق خوارها

بقرب حی دادگر، رونده کیست جز علی  
ز قلعه‌های کفر در، کننده کیست جز علی  
به وقت بذل وجود و سرّ، دهنده کیست جز علی  
به خلق حکم خیر و شر، کننده کیست جز علی  
به امر او زند ثمر، به فرق شاخسارها

شها کمینه چاکرت، به نیت ولای تو  
مدام گشته ذاکرت، زنددم از ثنای تو  
اگر غلام قنبرت، شود بود عطای تو  
امیدش آنکه آخرت، شود ز خاک پای تو  
که آمده است بر درت، به عجز و انکسارها

### فی مدح اسداله الغالب علی بن ابوطالب (ع)

ساقی دلم از فرقت دلدار کبابست  
چشم چورخ یار پریچهر پرآبست  
جسم چو دو زلفین وی اندر تب و تابست  
حالم ز سپاه الم و غصه خرابست  
گرهی بدهی باده مرا عین صوابست

ساقی نکن از باده به سر شور خمارم  
زیرا که من خسته دل آشفته یارم  
از هر طرفی بسته بود راه فرارم  
دیوانه عشقم من و پایست نگارم  
برگردنم از طره دلدار طنابست

درد و غم جانان ز تنم برده توان را  
زائل ننماید دل من مهر بتان را  
اکنون غم جانان خورم و غصه جان را  
ساقی هله برخیز و بده خون رزان را  
زان رو که مداوای غم و غصه شرابست

ای حور بهشتی رخم ای ترک دلفروز  
ای ماه ختا مهر ختن کوکب پیروز  
از آتش می‌خیز به تن جامه غم سوز  
می‌ده که خزان آمده اندر پس نوروز  
یعنی که به پایان شدن عهد شبابست

نزدیک شد آن دم که شود موسم پیری  
برهم شکند رو بهیش صولت شیری  
نقدی ز عمل نیست مرا غیر فقیری  
آن به که زنم دست به دامان امیری  
کو شافع عصیان به صف روز حسابست

شاهنشاه دین قاطع کین فاتح خیبر  
میردو سرا دست خدا صهر پیمبر  
دارای عجم شاه عرب حیدر صفدر  
مولای امم کان کرم ساقی کوثر  
شاهی که خور از خجلت رویش به نقابست

## بهاریه در مدح و منقبت حلال مشکلات و وصی خواجه کائنات علی (ع)

بشیر از جانب سلطان نیسان و ایار آمد  
 به خلقان کالصلاح، دی منهدم شد نو بهار آمد  
 همان نوروز کش پارینه بنمودی فرار از دی  
 کنون با شوکت و شأن و شکوه و اقتدار آمد  
 بساط سلطنت در بوستان افکند فروردین  
 پی خدمتگزاری لشکر گل بیشمار آمد  
 بنفشه در کنار بوستان گردیده جاروکش  
 که با قد کمان آسای و روی پرغبار آمد  
 برای حفظ دزد بهمن و دی نرگس شهلا  
 ز بهر پاسبانی با دو چشم پر خمار آمد  
 به فیروزی گل از بهر قدوم شاه نوروزی  
 به سر بگرفته طشت زر و از بهر نثار آمد  
 همانا لاله ساقی گشته برمیخواره بزمش  
 که با رخساره می‌گون و جام پر عقار آمد  
 بر افراز درختان مرغ خوش خوان گشته رامشگر  
 ز بس بانگ سرود و بربط و تنبور و تار آمد  
 بهر سو صوت سنتور و نوای تار و بانگ نی  
 ز لحن عندلیب و صلصل و دراج و سار آمد  
 برای رقص برجستند ایناء چمن هر یک  
 ز عشرت پای کوبان سرو، دست افشان چنار آمد



نه این عشرت بر ابناء چمن تنها مهیا شد  
 به هر کس عشرت و شادی به سر بی اختیار آمد  
 به هر کس عیش شد آماده جز من کز غم جانان  
 شرابم خون دل، جامم دو چشم اشکبار آمد  
 ز تنهایی به بستان دوش رفتم با غم و حسرت  
 که ناگه با هزاران جلوه یار گلغزار آمد  
 ز نور روی نیکویش شدی صبح ازل طالع  
 ز سر و قد دلجویش قیامت آشکار آمد  
 مرو را گفتم ای نامهربان محبوب من تا کی  
 جفاکاری، دل آزاری تو را کسب و شعار آمد  
 همانا نیستی آگه مگر از لطف ربانی  
 جهان روشن چمن خرم، مفرح روزگار آمد  
 اقامت کن کنارم تا لب چون شکرت بوسم  
 که فصل نوبهار و موسم بوس و کنار آمد  
 بشوخی نرم نرم آهسته آن شوخ پری پیکر  
 لبش بنگاله گشت و شکر از وی بار بار آمد  
 بگفتا هیچ لب قابل نباشد بر لبم سودن  
 مگر آن لب کزو مدح شه دلدل سوار آمد  
 ز یار دلستان این مزدگانی چونکه بشنیدم  
 ز بحر طبع من مدحی چو دُر شاهوار آمد

### تجدید مطلع

شهنشاهی که چون هنگام خلقت برقرار آمد  
 وجود اقدسش بر ذات یزدان مستشار آمد  
 علی آن مظهر ذات خدا کو ما سوالله را  
 امام و سرور و سالار و صاحب اختیار آمد  
 سرافرازی که از بهر جهاد دشمنان دین  
 برای دست او از جانب حق ذوالفقار آمد  
 تعالی الله ز پوری کش پدر از هیبت داور  
 مقیم خاک کویش از برای زینهار آمد  
 چه حاجت باشد از مدح و ثنا کردن وجودی را  
 که هم صهر رسول و هم ولی کردگار آمد  
 علی هست آنکه امرو نهی فرمان همایونش  
 روان بر جن و انس و وحش و طیر و مور و مار آمد  
 علی هست آنکه جبریش کمین عبدی است جار و کش  
 علی هست آنکه میکالش کمین خدمتگزار آمد  
 علی هست آنکه با احمد به خلوتگاه او آدنی  
 کلیم و میزبان و مونس و هم یار آمد  
 علی هست آنکه اندر بیشه ایجاد ربانی  
 نگاه صید شیر شررزه چرخش شکار آمد  
 ز صمصام علی بود آنچه اندر پرده ظاهر شد  
 ز سیمای علی بود آنچه در طُلو آشکار آمد  
 علی را قاسم الارزاق اگر خوانم خطا نبود  
 دلیل این بس که بر مردم قسیم خلدو نار آمد

زهی ای آنکه خواندت مصطفی حبل المتین دین  
 بنای دین ز بازوی تو ببالله استوار آمد  
 تو آن شاهی که کمتر بنده‌ات از کثرت رفعت  
 به کل تا جداران سرفراز و تا جدار آمد  
 حرم شد محض مولود تو شاه‌ها قبله عالم  
 و گرنه سنگ و گِل را از کجا این افتخار آمد  
 امیر المومنینا چاکر افسرده هر ساعت  
 چو بلبل مدح خوان برگلبن هشت و چهار آمد  
 بدر بار همایون تو مدح نیستی قابل  
 تو عین مدحتی مدح مَنّت کی سازگار آمد  
 به شعر خویشتن تضمین کنم این بیت روح افزا  
 که در ملک سخندانی همین بیتّم به کار آمد  
 چه حاجت باشد از مدح و ثنا گفتن وجودی را  
 که هم صهر رسول و هم ولی کردگار آمد  
 ترحم کن به حال شیعیان و چاکر مسکین  
 که نوشش نیش و کارش زار و احوالش فکار آمد

در کیفیت تزویج حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها  
با علی مرتضی (ع)

بیا کنار من ای ساقی نکو منظر  
بیار زان می و دائم بریز در ساغر  
از آن مئی که جهان را چو کرد نورانی  
ز شرم سر نزنند آفتاب در خاور  
از آن مئی که اگر جبرئیل ز آن نوشد  
به رقص در طرب آید بهم زند شهیر  
از آن مئی که اگر رشحه‌ای شب دیجور  
به جام ریزی گردد ز روز روشن‌تر  
از آن مئی که اگر قطره‌ای خورد نادان  
دهد ز عالم اسرار و علم غیب خبر  
از آن میم چو دهی ساقیا زیا ده بده  
که عشرتی ز نو افتاده مرا در سر  
چنان به مغز من امروز نشئه‌ی سوراست  
که میرسد ز وی آوای بربط و مزمر  
بگو به خادم مجلس که عود افروزد  
به بزم عشرت ما مشک ساید و عنبر  
خبر به زهره رسان کز فلک به صد تعجیل  
آباد قمر آید بجای رامشگر

غرابه بفکن و بشکن قدم بده یم یم  
 که چند غوطه زنم در یم شراب اندر  
 بیار فرقه‌ای از لعبتان افسون ساز  
 بخواه جمله‌ای از شاهدان حیلت گر  
 برون کن از همه کو دلبران مشکین مو  
 خبر ده از همه سو گلرخان سیمین بر  
 که تا ببزم در آیند و کف زنند و خورند  
 مئی که رنگ زداید ز لالهٔ احمر  
 شود چو گرم بساط من از نشاط و سرور  
 ز جای خیزم و سازم به صدر خانه مقر  
 دهان خویش بشویم به مشک و عطر و گلاب  
 به لحن خوش بسرایم حدیث جان پرور  
 کزان حدیثِ فرح بخش در سماع آیند  
 ز و جد سبعةٔ آباء و چار گون مادر  
 روایتیست که چون دخت سید دوسرا  
 به نام فاطمه یعنی اُم شَبِیر و شُبِیر  
 محیط عصمت و عفت خور سپهر حیا  
 گل ریاضِ نبوت شفیعهُ محشر  
 چو شد به صورت ظاهر به حد رشد و بلوغ  
 به خواستگاری او لب گشوده چند نفر  
 پی جواب دو لب را بسان غنچه گشود  
 بسفت از دُر و مرجان سفینهٔ گوهر  
 که با خدای قدیم است امر دختر من  
 هر آنکه را که خدا خواست باشدش شوهر

در آن زمان ز فیوضات عالم ملکوت  
 خطاب شد ملکی را ز ایزد داور  
 که رو بخدمت آن صد رو بدر کشور دین  
 پس از سلام ز ما این چنین پیام ببر  
 که ای وجود تو سرمایه تمام وجود  
 طفیل هستی و بود تو هست جن و بشر  
 اگر به محض وجود تو می نبود، نبود  
 نه هفت و نه شش و نه سه، نه چار ای سرور  
 بود ز مصدر ما حکم این چنین صادر  
 اگر چه نیز تو هم صادری و هم مصدر  
 کنی ز مهر، تو تزویج نور را با نور  
 به برج دهر نما شمس را قرین قمر  
 دَرار زهره زهرا بعقد بن عم خود  
 ولی من اسدالله، حیدر صفدر  
 بحکم حضرت حق آن مَلک شدی نازل  
 بسوی منزل فخر اُمم چو پیکِ نفر  
 ز حق سلام به ختم رسل رسانده رساند  
 به عرضِ اقدسِ او حکمِ خالقِ اکبر  
 رسول گفت رضایم به هر چه حق راضی است  
 پی اطاعت او بسته ام به شوق کمر  
 علیست از من و من از علی ولی هر دو  
 ز یک تجلی حقیم در دو تن مظهر  
 که جان ماست یکی جان و در دو تن غالب  
 دو روح ماست یکی روح در دو تن پیکر

روایتست که بویکر و زاده خطاب  
 روان شدند یکی روز خدمت حیدر  
 به عرض اقدس او این چنین رسانیدند  
 که ای یگانه خلقت امیر اژدر در  
 به وحش و طیر تویی حاکم و تویی آمر  
 به جن و انس تویی مهتر و تویی بهتر  
 به خواستگاری زهرا قدم گذار که هست  
 در این معامله شائق رسول دین پرور  
 کلام حق چو ز باطل شنید شیر خدا  
 به بارگاه رسالت پناه کرد گذر  
 دو پادشاه مکان ساخت در یکی اقلیم  
 دو آفتاب عیان گشت در یکی کشور  
 دو راز گوی نشستند در یکی بالین  
 دو ماه روی غنودند در یکی بستر  
 نبی به روی علی و علی به روی نبی  
 شدند واله و محو جمال یکدیگر  
 شیه سریر ولایت فکند سر در پیش  
 عرق فشاند ز خجلت به روی گل چو مطر  
 رسول امی مکی به شیر حق فرمود  
 که ای مدینه علم مرا تو هستی در  
 گمانم آنکه ترا مطلبی بود در دل  
 بیان نما و مسندیش از خیال و خطر  
 جواب داد که ای علم غیب را کاشف  
 خود آگهی ز خیالات باطن و ظاهر

بَرِ جنابِ تو مستدعیم که فاطمه را  
 به عقد عبدِ خود آری ز لطف بیحد و مر  
 رسول گفت که ای قدرت خدای جهان  
 همین هوا که تو داری مراست اندر سر  
 بگو چه داری از اموال دنیوی که دهی  
 برای فاطمه کابین ز مال و سیم و زر  
 جواب گفت که ای افتخار عالمیان  
 به ذات اقدس تو ظاهر است هر مضمّر  
 منم که با الم و فقر ذکر من فخر است  
 به جز سه چیز ز دنیا ندارم اندر بر  
 یکیست درع و یکی تیغ و یک نفر شتری  
 که لازم است ز بهر جهاد با کافر  
 ز مال نیست مرا غیرِ جان اگر چه بود  
 برای فاطمه جان نیز تحفه ای احقر  
 شنید چون ز علی این سخن رسول امم  
 فشاند از لب خندان هزار تنگ شکر  
 که می‌کنم بتو تزویج نور دیده خویش  
 بدان زره که تو راهست مُلکتی کمتر  
 بشارتی دهمت یا علی کز عالم قدس  
 رسیده مژده مرا کای پیمبر رهبر  
 ببستم عقد بتول و علی به محفل عرش  
 گرفت عرش من از انعقاد شان زیور  
 برای فاطمه خمس جهان و ثلث جنان  
 صدق گشته ورا با چهار نهر دیگر



فرات و نیل و دگر نهروان و لجه بلخ  
 دگر هر آنچه تو خواهی ز ملک و سیم و زر  
 در این مقام یکی نکته‌ام به یاد رسید  
 که جای اشک ز چشم چکید خون جگر  
 همین فرات که جزء صداق فاطمه بود  
 چرا حسین وی از آن نساختی لب‌تر؟!  
 ز قحط آب به هنگام ظهر عاشورا  
 علی اکبر او می‌کید انگشتر  
 چگونه بود روا کز برای آب فرات  
 جدا دو بازوی عباس گردد از پیکر  
 به وحش و طیر بیابان حلال بود چرا  
 ز بهر جرعه آن تیرکین مکید اصغر  
 سکینه‌اش ز عطش می‌فتاد و غش می‌کرد  
 فغان و ناله به دل داشت عابد مضطر  
 بس است چاکر محزون که در ریاض جنان  
 فتاد بر دل زهرا از این مقال شرر

بهاریه در منقبت محمد مصطفی (ص)  
و به ختم در مدح علی مرتضی (ع)

نو بهار آمد که باز از نو جهان رشک جنان شد  
پیر بود از صدمه دی مدتی اکنون جوان شد  
باغ خرم شد بدان هیات که بیرون شد زیادهش  
جور و آزاری که بر وی ناگه از باد خزان شد  
راغ زُمُرد گون شد از بسیاری رنگ ریاحین  
باغ مرجان سان ز انوار جمال ارغوان شد  
صور اسرافیل سر زد از دم باد بهاری  
محشری در بوستان بر پا زبانگ بلبان شد  
هدهد اندر گلستان همواره مشغول نوا شد  
قمری اندر بوستان مستانه سرگرم فغان شد  
بلبلان را دل به مهر گل مقید شد بدانسان  
کین دل افکار من پابستِ مهر گلرخان شد  
بس تطاول‌ها که از رخسار گلرویان کشیدم  
چهره‌ام زرد از فراق و جسمم از غم ناتوان شد  
صبر و طاقت جان و دل آرام و قوت دین و ایمان  
از کفم بیرون ز عشق آن بت نامهربان شد  
از غم هجران او هرگونه سختی بُد به عالم  
شد بمن دیگر نگویم این چنین یا آنچنان شد

قم الا یا ایها الساقی بده جامی ز رحمت  
 زان شراب روح پرور کش فرح بخش غمان شد  
 باده از رطل گرانم ده ز الطاف فراوان  
 زانکه در بزم محبت شرمم از رطل گران شد  
 از خُم وحدت به یاران باده کز تاثیر شُربش  
 در ثنا و مدح پیغمبر کنم گوهر فشان شد  
 شهریار عقلِ کل ماهِ رسل مهر توکل  
 آنکه در دنیا و عقبی مقتدای انس و جان شد  
 حاملِ مُهر نبوت مهتر بزم رسالت  
 کز طفیل هستی او خلقت کون و مکان شد  
 نامِ احمد با اَحَد همتا بُد از روز نخستین  
 حرف میم اندر چهل<sup>(۲۵۰)</sup> فرقی میان این و آن شد  
 از زبان بی زبانی حق چو خواند او را محمد  
 در زمان پشت فلک از بهر تعظیمش کمان شد  
 شَأْن او این بس که اندر لیلة الاسرا زرفعت  
 در بساط لامکان بر ذات یزدان میهمان شد  
 ز ابتدا او انتها بودی وجودش اصل و مقصد  
 گرچه آن شه در جهان پیغمبر آخر زمان شد  
 نور او از امر حق منظم چو شد در صلب آدم  
 طین لازب بود و مسجود همه افلاکیان شد

حَبَّذا پیغمبری کز قدرت جاه و جلالت  
 دستگیر از مرحمت بر جمله پیغمبران شد  
 نوح بر دامن لطف او چو زد دست توسل  
 در میان موج محنت کشتی اش را بادبان شد  
 چون قبول چاکریش را نمود از جان سلیمان  
 جن و انس و دیو و دد را پادشاه و حُمران شد  
 نام او را ذکر خود کردی پِراهِیم بن آزر  
 نار نمرودی ز خجالت سبزه زار و گلستان شد  
 در جهان هرگز نبود یکنفر یزدان پرستی  
 گرنه ذات احمدی در پرده پیدا عیان شد  
 مذهب یزدان پرستی منتهی آمد چو آن شه  
 جانشین و یار و دامادش امیر المومنان شد  
 خواجه مشکل گشا شیر خدا شاه معلا  
 آنکه بر ذات همایونش عیان سُرِ نِهان شد  
 قدرت حق مظهر حق سر حق مولای بر حق  
 هم یدالله آمد و هم حکم یزدان را زبان شد  
 مصطفی را گه معین شد گاه بن عم گه برادر  
 گه به بزم او دنی او را کلیم و میزبان شد  
 گه به موسی یار شد تا هالک فرعونیان شد  
 گه به عیسی رهنما تا در چهارم آسمان شد  
 گه دلیل خضر شد تا بخشد او را آب حیوان  
 گه به الیاس نبی همدم به بحر بیکران شد

محض مولود علی بیت خدا جست این شرافت  
ورنه سنگ و گل کجا مسجود مخلوق جهان شد  
ای شهنشاهی که عالم از وجودت گشته ساکن  
حکم شرع مصطفی از ضرب صمصامت روان شد  
در کجا بودی به دشت کربلا بینی حسینیت  
جسم او صد پاره چون گل از دم تیغ و سنان شد  
شد عزا دامادی قاسم ز بیداد مخالف  
قامتِ سرو علی اکبر بخاک و خون تپان شد  
از برای قطره آبی بر لب دریا ز پیکر  
با لب عطشان جدا بازوی عباس جوان شد  
در ثنا و مدحت شاه نجف نطق «فدایی»  
شکر افشان زین سبب چون طوطی شکردهان شد

### در ظلم آهن بر حضرت ابی عبدالله و یارانش

به سر افکنده مرغ طبعم از نو شور دیگر را  
که از شورش به جان انس و جان افکنده آذر را  
شکایت دارد از ظلم و ستم‌هایی که کرد آهن  
به دشت کربلای پر بلا سبط پیمبر را  
نمود این آهن از کین بر شه کرب بلا ظلمی  
که گر سازم رقم از غم بسوزد خامه دفتر را  
گهی شمشیر بُرّان شد بدست منقذ کافر  
نمودی پر ز خون پیشانی شهزاده اکبر را  
گهی شد تیغ بر دست حَکَم تا در کنار شط  
جدا سازد ز تن بازوی عباس دلاور را  
گهی شد نعل اسبانِ مخالف تا که بنماید  
چو گل پامال جسم قاسم آن داماد مضطر را  
گهی شد تیر شصت حرمله تا از جفا سازد  
نشانِ ناوک بیداد حلق خشک اصغر را  
ز روی مصطفی و مرتضی شرمی نکرد انگه  
بخاک و خون فکندی عون و عبدالله و جعفر را  
به شاه دین نمودی ظهر عاشورا جفا چندان  
که پر خون ساخت در باغ جنان چشمان حیدر را  
سنان شد گاه بر دست «سنان» گه نیزه خولی  
دریدی قلب و پهلوی شه بی یار و یاور را

گهی شد خنجر کین بهر دست شمر بداختر  
جدا کردی به ده ضربت سر سلطان بی سر را  
هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم از جفا آخر  
نمودی وارد این آهن همان صد پاره پیکر را  
پس آنگه نیزه گشت و برفراز خود نمود از کین  
سری کز نور خود روشن نمودی مهر انور را  
بریز از غم ز چشمان اشک شور ای «چاکر» محزون  
به امیدی که در محشر بنوشی آب کوثر را

## مرثیه در وقایع روز عاشورا

عزیزان در جهان چون روز عاشورا بپا گردد  
 پیمبر خاک غم بر سر خدا صاحب عزا گردد  
 بود امروز روزی کز غم سلطان مظلومان  
 علی بر سر زنان هر دم به دشت کربلا گردد  
 بود روزی که اندر کربلا زهرا بچشم تر  
 حسین گویان حسین گویان به دور خیمه ها گردد  
 بود روزی که از جور مخالف در کنار شط  
 دو دست از پیکر عباس نام آور جدا گردد  
 بود روزی که از بیداد و ظلم شامی و کوفی  
 عروسی کردن قاسم مبدل بر عزا گردد  
 بود روزی که از شمشیر و تیر ونیزه و خنجر  
 چو گل صد پاره جسم اکبر فرخ لقا گردد  
 بود روزی که اصغر آب سرد از تیر کین نوشد  
 بحلق نازک او ناوک تیر جفا گردد  
 بود روزی که هفتاد و دو تن اصحاب شاه دین  
 تن هر یک به خون غلطان ز جور اشقیا گردد  
 بود روزی که از بیداد شمر دون به ده ضربت  
 جدا رأس حسین تشنه از سوی قفا گردد



بود روزی که زینب با سرب‌بی‌چادر و معجر  
میان چشم نامحرم سوار ناقه‌ها گردد  
بود روزی که با زاری سکینه العطش گویان  
دوان پای برهنه پیش پیش اسبها گردد  
بود روزی که زین العابدین با درد و بیماری  
سوار ناقه در زنجیر عدوان مبتلا گردد  
بود روزی که چون خورشید و مه در پیش محملها  
سر پاک حسین و یاوران بر نیزه‌ها گردد  
ز داغ شاه عطشان «چاکر» افشان دانه اشکی  
که در روز جزا این دانه دُر پُر بها گردد

## در شکایت از چرخ دون پرور و ظلم بر اهل بیت پیغمبر (ص)

فلک دانی چه‌ها بر خاندان مصطفی کردی  
 به آل مصطفی چندین جفا ای بی‌وفا کردی  
 ز سنگ کین شکستی گوهر دندان پیغمبر  
 ز شمشیر جفا پر خون رخ شیرخدا کردی  
 زدی بر پهلوی خیر النساء در از جفا زان پس  
 ز الماس ستم صد پاره قلب مجتبی کردی  
 نبود این ظلم‌ها بس ای فلک کز باد بیدادت  
 خزان یکبارگی گلزار دشت کربلا کردی  
 بخاک و خون فکندی قامت سرو علی اکبر  
 ز حسرت عمه لیلا را به داغش مبتلا کردی  
 پی‌خوشنودی بن سعد بی دین در کنار شط  
 دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردی  
 ستم واجب اگر بر آل پیغمبر ندانستی  
 چرا چندین جفا بر قاسم نو کدخدا کردی  
 نمودی ای فلک اول بپا بزم عروسی را  
 ولیکن از جفا آخر مبدل بر عزا کردی

بجای رخت دامادی کفن کردی بر اندامش  
 خنای شادکامی را ز خون بر دست و پا کردی  
 نبود آیا همین بس بر امام ای چرخ بی پروا  
 که جسم نازنینش پایمال اسبها کردی  
 نکردی رحم بر طفل صغیر شاه دین اصغر  
 بحلق نازک او ناوک تیر جفا کردی  
 نشاندی بر فراز تخت شاهی پور سفیان را  
 شه دنیا و دین را بی کس و بی اقربا کردی  
 جُدا از خنجر شمر ای فلک از کین به ده ضربت  
 سر پاک حسین تشنه لب را از قفا کردی  
 چو بنمودی سرش از تن جدا راضی نشد قلبت  
 به خواری تا چهل منزل به فرق نیزه‌ها کردی  
 ستمکش خواهرانش زینب و کلثوم مضطر را  
 سوار ناقه عریان اسیر اشقیا کردی  
 مگر می‌خواستی تالی نباشد در جهان ظلمت  
 که زنجیر ستم بر گردن زین العبا کردی  
 نباشد ای فلک دیگر مرا طاقث که بشمارم  
 بشاه دین هر آن ظلمی که می‌شد بی حیا کردی  
 زبان بر بند ازین ماتم سرایی «چاکر» محزون  
 که الحق زین مصیبت شورش محشر بپا کردی

برکش سرود ابروی سنگ نام ریز | بکن بطریط و نای در باب



احفار کنج مفتی و بکن غار من  
بر باد غنچه بده اندم غب رمن



زنگ و زلال کبرشوار زنده رمن | تا جلوه کرنایم از دافت بک



شوری به بزم عیش در اندم عین کنم  
سرور دشت و خاطر پرد جوان کنم



دروکد بخون معلق روان کنم | یعنی مدح و منفعت پو ترا بار

شیر خدا عطا معلاش بحف

مقصود انا شرباغ من عرف

سلطان اهل احوال دهنده لطف | حش کشم منی حسن المناجیل

ش می در بر سر از آن مسکنش افروش

شان تمام خادم درگاه قبرش

عالم فریب حلقه زلف سبزش | زیرا بود حلقه بکوشل بجانب



از در درمی در کربف کینه می کند

اچکاد ما خلق نیکی طر کند



نابود دهندم از کلش کند

از دید دخت پوم اعی بک



# غزلیات

---

ایفاد مدح هید کونین و رسول ثقلین محمد بن عبد الله

مرا تا بدیدان خدای محمد	کنم کب مدح و شای محمد
بدست قیامه از جام وحدت	پای لب جانفرای محمد
غزلان تنوای مطربان هر با	بوصف قد و لربای محمد
سختی مرا شود بکر سبب شد	نوا تا برار از نوای محمد
معاذ الله از بد خدا را مکان	نبود بغیر از سرای محمد
ضیاط قضا کرد کوه کوه آید	قبر فلک بر روی محمد
کرا نکازد از ربابا لفرکن	بین نامه حدیث های محمد
در خنده مهر به منور	بوزره تیزد لقای محمد
از انزو بود عرش از پیر	که در و نو و نقش پای محمد
حیط دفرات و دگر نید عثمان	بوی نکازد سناری محمد
چه عالم چه حرم کوشم طرب	شده خلق بیکر برای محمد
همه نار و وزغ نکر دلاله کوه	بهر کرد در افتد ردای محمد
رضا محمد رضا حق است	رضا حق است رضای محمد

## غزل ۱

گر پرده افکند ز رخ خود نگار ما  
یکباره پرده افکند از روی کار ما  
زلف بلند یار که دایم مشوش است  
آخر کُند سیاه ز غم روزگار ما  
بیم حسود و جور رقیب از چه میبریم  
غم نیست از کسی چو بود یارِ یار ما  
ای باد اگر بکوی دلارام بگذری  
از ما بگو به آن بت سیمین عذرا ما  
کای دوست از طریق وفا و کرم بکن  
یکدم نظر به حال پریشان و زار ما  
از عاشقان کناره چه کردی که اینچنین  
سیل سرشگ می‌رود اندر کنار ما  
گفتم به اختیار دل از مهر بر کنم  
عشق آمد از کمین گه و زد اختیار ما  
باشد امید آنکه چو مُردیم از فراق  
از راه لطف پای نهی بر مزار ما  
چاکر دعای خیر تو شاید که عاقبت  
روزی بدل بوصل کند انتظار ما

## ۲

صبا از من بگو آن سنگدل ماه ختایی را  
که از راه ترحم ترک بنما بیوفایی را  
اگر قصد تو بودی کشتنم را از غم هجران  
چرا در روز اول مینمودی آشنایی را  
بغیر از آه و زاری از غم رویت چه بد کردم  
که با من ریختی ای نازنین طرح جدایی را  
سرم تا در ازل در قید گیسوی تو شد محکم  
رها بنمودم از دل تا ابد قید رهایی را  
اگر دهری خدا را نیست قائل گو که بنماید  
تماشا از فروغ عارضت صنع خدایی را  
شب یلدای هجران با خیال عارض و زلفت  
به تار یکی مجسم می‌نمایم روشنایی را  
زکات حسن داری ای شه خوبان کرم فرما  
و گرنه درگرفتن پیشه میسازم گدایی را  
یقین دان و اعظا پابند مهرویان نمی‌گشتم  
اگر دانستم اول روز درد بینوایی را  
شبی دیدم ترا در خواب و وصلت خواستم گفתי  
که ای چاکر کجا آموختی این بی‌حیایی را



### ۳

ساقی ز وفا خیز و بده ماءِ عنب را  
کز دولت او محو کنم رنج و تعب را  
چون دزد اجل در پی گنجینه عمر است  
از دست مده جام می و وقت طرب را  
مطرب پی تسکینِ غم فرقت محبوب  
سرکن ز نو آهنگ عجم شور عرب را  
گر کشته شوم در صف فردای قیامت  
بر دامن دلدار ز نم دست طلب را  
افسوس که پیوسته مرا تیره شود روز  
هرگه که تصور کنم آن زلف چو شب را  
اندام تو ای یار پریچهره حریر است  
دیگر چه کنی در برخورد رخت قصب را  
عنان لبانت اگرم بود مکیدن  
بی شبهه ز تن دور کنم علت تب را  
چاکر تو به این ضعف تن و عشق حبیبان  
مشکل که بمنزل بری این بار عجب را

## ع

چه تقصیر از احبا شد که رو برتافتی یارا  
به تیر هجر خود مجروح میسازی دل ما را  
ملامتگر اگر در منظر چشمم نظر سازد  
مُعین مینماید در حقیقت حسن لیلا را  
شکوه موج چشمان مرا ملاح اگر بیند  
کجا بیم آورد از خیره‌گی طوفان دریا را  
کسی کو خود جمال یوسف ما را ندید اول  
چرا باید که سازد سرزنش عشق زلیخا را  
قدم بگذار جانا یکزمان در بزم عشاقان  
که تا از دل بری صبر و قرارِ پیرو برنا را  
زدم بس بال و پر آخر ندیدم آشیانت را  
مگس کی میتواند پی‌برد مأوای عنقا را  
بیوی زلف روزی چاکرت را زنده میفرما  
که تا بر خلق سازی ظاهر اعجاز مسیحا را

## ۵

گرفتار آمدم چندان به عشق روی جانان ها  
 شد آن دم کز غم ایشان نهم سر در بیابان ها  
 چو یادم زان لبان آید که شد دور از لبان من  
 سرشگ از دیده گان ریزم چو باران در بهاران ها  
 نه من در حلقه مویش گرفتارم به تنهایی  
 که چاک است از غم رویش بهر سویی گریبان ها  
 گر آن یار پری پیکر به بزم عاشقان آید  
 کنند از صدق دل یکسر نثار مقدمش جان ها  
 خط آن سر و بالا را میسر گر شود دیدن  
 کجا حاجت بود ما را به سیر سرو و ریحان ها  
 اگر آن یار مه رویم مکان در چشم من سازد  
 غبار از چهره می شویم ز جوی اشگ مژگان ها  
 الایا ساقی از رحمت بیار آن راح روحانی  
 اگر نبود ترا زحمت به مستان عرضه کن زان ها  
 شرنگ چشم گریانرا ز شُرب می فروبندان  
 که شاید درد هجران را زوی سازیم درمان ها  
 به قتلم گر نفرمودی حبیباً منتهی نبود  
 که چاکر پیش ازین بودی یکی از جمله قربان ها

## ۶

واعظا تا کی دهی زحمت من دیوانه را  
 پای بند زلف یارم بس کن این افسانه را  
 هر که شمع طلعت دلدار را بی پرده دید  
 آگه است او در حقیقت سوزش پروانه را  
 وه چه بر سر دارد آن محبوب بی پروای ما  
 کاشقان را می‌کشد می‌پرورد بیگانه را  
 گر تو را بزم عمل تاریک باشد غم مخور  
 نور شاهد خوش منور می‌کند کاشانه را  
 گنج مهر گلرخان گنج دل ویران تست  
 باش تا دزدی ندزدد گنج این ویرانه را  
 چند سرمستی خدا را لحظه‌ای باز آبهوش  
 تا به کی از ابلهی پر میکنی پیمانه را  
 از چنین زهد ریایی سخت تنگ آمد دلم  
 وقت آن آمد که پیمایم ره میخانه را  
 ای نسیم صبحدم یک ره ز راه مرحمت  
 باز گو از عشق بازان آن مه فرزانه را  
 کاخر این بشکسته بالان راز حالِ خال و رخ  
 از چه فرمودی به ایشان منع آب و دانه را  
 روز روشن تیره بنمایی به چشم عاشقان  
 آشنا سازی چو بر گیسوی چون شب شانه را  
 چاکرا با صدق دل گر چاکر جانان شوی  
 دادگر نستاندت این منصب شانه‌ها را

## ۷

ای که به رخ ماهی و چو سرو به بالا  
 بر سر زلفت مرا دو دست تو لا  
 محو کمال هر آنچه شیخ و معمم  
 مست جمالت هر آنکه شخص مکلاً  
 چند به تیرم زنی ز ناوک مژگان  
 چند فریم دهی ز نرگس شها  
 خالکی عابد صفت، به گوشه لعلت  
 همچو مصلی نشانده‌ای به مصلّا  
 دل به کسی ده که خالی از همه عیبی است  
 نقد طلا را مده برای مطلا  
 صحبت خسرو صفات طلعت شیرین  
 مسکن مجنون شکنج طره لیلا  
 مسخره سازی مرا به وعده وصلت  
 چشم تو حرف از نعم زد ابرویت از لا  
 وعظ نمودم به دل صبوری عشقت  
 هر چه بگفتم ز غم نیافت تسلاً  
 خسته و بیمارم از کرم بچشانم  
 شیره عنابم از دو لوء لوء لالا  
 مظهر یزدان ولی خالق سبحان  
 صهر نبی شاه دین امام معلا  
 حاکم مطلق ولی حضرت داور  
 رهبر بر حق علی عالی اعلی  
 چاکر افسرده بین مقید عشق است  
 غرقه به خون گشته‌ای نموده تقلاً

## ۸

ما هم اگر ز روی منور کشد نقاب  
 رخ زیر پرده میبرد از خجلت آفتاب  
 دی میگذشت از برم آن یار دلفریب  
 اشگم ز دیده رفت چو باران که از سحاب  
 ما تشنه لب به بادیه عشق میدویم  
 معشوق بین که در لب لعلش پُر است آب  
 ای آنکه چون نسیم صبا بگذری ز کبر  
 بی جُرم و بی گناه ز ما روی برمتاب  
 دانی که من خرابم و جرم از چه می‌بری  
 هرگز خراج، کس نگرفته است از خراب  
 دین میبری و طاقت و صبر و قرار دل  
 کافر نمی‌کند به کس این ظلم بی‌حساب  
 ساقی میار باده که رندان انجمن  
 از عشق گلرخان همه مستند بی شراب  
 روزی به بزم عشرت مه طلعتان شدی  
 در آن میانه روی تو گردید انتخاب  
 خرم دمی که از در مجلس درآئیم  
 خندان و بذله‌گوی و بکف جام و بی حجاب  
 چاکر کنون که دست تو بروی نمی‌رسد  
 بر یاد او بخواب که تا بینی اش بخواب

۹

مهتر خوبانی ای ستاره ثاقب  
یکسره مغلوب از تو آند و تو غالب  
با همه خوبان روانه‌ای به تماشا  
همچو قمر در میان خیل کواکب  
جان گرامی فدای صنع خدایی  
کین همه حسنت بداده است و مراتب  
لطف و کرم می‌کنی به دشمن و اغیار  
جور و ستم می‌دهی به خویش و اقارب  
وہ کہ مرا صبر و اختیار نمانده است  
بس کہ نوشتم به نزد یار مطالب  
آہ ازین زاهدان ظاهر و خودبین  
جمله به باطن ثعالبند و اکالب  
لقمہ بیچارگان چو قسمت شُح است  
به کہ مدامی شود به می‌کده شارب  
ای بت سیمین بدن ز بسکہ لطیفی  
در همه جا حاضری و بر همه غایب  
گر بنمایی هزار گونه جفایم  
باز به دل میشوم به مهر تو راغب  
هست یقین آنکہ شِمہ‌ای ننویسد  
تا بقیامت صفات حسن تو کاتب  
جانب چاکر نظاره کن کہ کشیده است  
گاه به مدحت زبان و گہ به مناقب

## ۱۰

دلی دارم ز هجر روی احباب  
پراز داغ و پراز درد و پراز تاب  
نیابم وصل رویش تا بمیرم  
به فریادم برس ای عمر بشتاب  
ز غم طوفان اشکم تا کمر شد  
کنون ای نازنین در یاب دریاب  
ز سودای غمش چندان دلم سوخت  
که از چشمم رود پیوسته خوناب  
گـروهی تشنه دیدار رویت  
ز لعل شکرینت می‌رود آب  
اگر چه در لبانت نوشداروست  
چه سود آن دم که گردد کشته سهراب  
لبت عذاب تـبداران ز عشق است  
شـفاده دردمندان را ز عذاب  
بر آنکس کو جمال کعبه خواهد  
کجا بیم آورد از شرّ اعراب  
ز غییم مژده وصل است در گوش  
به بیداری است یارب یا که در خواب  
اگر خنظل رود در جام چاگر  
بیاد دوستان بهتر ز جلاب



## ۱۱

ایمان ز خلق بردی ازین روی دلفریب  
دیگر نمانده است به دل طاقت و شکیب  
جور و جفا مکن که رود درد روی درد  
زین طعنه‌ها که به وی می‌زند رقیب  
بگشا گره زطره آن زلف مُشگبار  
تا از نسیم او شود آفاق پر ز طیب  
زاهد برو که صومعه و زهد از آن تست  
ما را سَرارادت خاکِ در حیب  
مَنعم مکن زیاده که این آب خوشگوار  
بر من خدای کرده به روز ازل نصیب  
شب نیست کز فراق تو ای گل نمی‌شوم  
با ناله تا به صبح هم آواز عندلیب  
گر من غریب کوی تو گشتم عجب مدار  
سلطان اگر به ملک تو افتد شود غریب  
چشم آرزو کند که به وقت مسافرت  
در حلقه‌اش دو پای در آری چنان رکیب  
تا کی دو ای صبر دهی بر فدائیت  
از شربت وصال علاجم کن ای طیب

## ۱۲

نگاه نرگس مست تو غارت دل و دین است  
خدنگ غمزه ناز تو با کمان به کمین است  
امیر حسن جمالت ز بس نموده تعدی  
برهنه هندوی خال تو آفتاب نشین است  
منِ فسرده چه دورم ز فیض خدمت جانان  
خوش آن کسی که به بزم وصال دوست قرین است  
مباد باوَرَت ای دل که تا به حشر بمیرد  
کسی که خاک وجودش به آب عشق عجین است  
مبال کعبه ز عزت که گر حریم تو بوسند  
به خاک درگه او صد هزار روی و جبین است  
دَمی که گوشه ابرو به من نمود خرد گفت  
کسی که قتل تو آخر به تیغ اوست همین است  
من از تو شکوه ندارم ز هیچ گونه جفایی  
که حال کارگزاران بزم عشق چنین است  
چه حاجتم بتماشا و سیر روضه رضوان  
صفای روضه کوی تو به ز خُلد برین است  
شبی به عزم تفرج به عاشقان نظری کن  
به بین که بستر چاکر به روی فرش زمین است

## ۱۳

بلا و آفت و غم دور باشد از جانت  
بیایا که شود جان من به قربانت  
نداری ار سر جور و جفای عشاقان  
چرا قرین شده عقرب به ماه تابانت  
لبت به خنده در صلح میزند لیکن  
مراست بیم فراوان ز چشم فتانت  
کمان ابروی شوخت کند به تردستی  
هزار رخنه به جانها ز تیر مژگانت  
شکسته بالم و شاید که اوفتد یک شب  
نشستن من مسکین به بام ایوانت  
چه طلعتی تو که در آرزویت افتاده است  
هزار یوسف دل در چه زرخدانت  
بدوستیت، که گر در رخت سپارم جان  
سر نیاز نیچم ز عهد و پیمانت  
فراق یار کجا و وصال یار کجا  
به درد ساز فدایی، که نیست درمانت  
نمک به زخم دل چاکر است و می سوزد  
به حسرتی که برد طعمی از نمکدانت

## ۱۴

ای مهر فلک ذره‌ای از پرتو رویت  
وی مشک ختا نفخه‌ای از طرهٔ مویت  
ای کوکب رخشان که به امید عنایت  
چشم همه صاحب‌نظران است به سویت  
این بوی که دل می‌برد از نگهت گلزار  
گویا که نسیمی است ز خاک سرکویت  
تا چند ملیحی تو که شطرنج ملاح  
برد از همهٔ ماه رُخان خلق نکویت  
سهل است برآورده کنی کام محبان  
تا تیر حسد پاره کند قلب عدویت  
وقتی به سر کشته عشاق گذر کن  
تا زنده شوند از اثر شوق، زیویت  
چاکر که ملول است ز بی‌مهری ایام  
دارد طمع جام شرابی ز سبویت

## ۱۵

زهی جان خردمندان اسیر تارگیسویت  
هزاران جان من بادا فدای قد دلجویت  
به شمشیرم مزن گر گُشتنم را در نظر داری  
که قتلّم را توان آسان نمود از تیغ ابرویت  
چو دل را روز اول در کُمند زلفت افکندم  
یقینم شد که جان بسپارم آخر در سر کویت  
چنین گویند مردم، ماه در عالم یکی باشد  
خدا را زین خطا گفتن برافکن پرده از رویت  
چه سختی‌ها کشیدم روزها از طعن بدگویان  
به امیدی که یک شب خفت و خواب آرم به پهلویت  
بشوخی چشم شوخت دین و دل بر بوده از شوخان  
چه سحر است اینکه پنهان گشته اندر چشم جادویت  
عجب دارم که با چندین همه سستی و باریکی  
هزاران دل چه سان آویخته در هر سر مویت  
پس از مردن ز رحمت بر مزار عاشقان بگذر  
که از بهر غلامی زنده گردد چاکر از بویت

## ۱۶

از عاشقان کسی چو منِ دلِ فکار نیست  
هرگز که لاله همچو دلم داغ دار نیست  
درد فراق بی خبر آخر کشد مرا  
دردا که اهل درد درین روزگار نیست  
گویند واعظان که بود سخت نزع جان  
باور مکن که سخت تر از انتظار نیست  
در مجمر صبوری و عشق نهانیم  
سوزد دلم چو شمع ولی آشکار نیست  
ساقی بیا که هر چه تصور کنم به دهر  
بی عیب تر ز جام می خوشگوار نیست  
پر کن ز مهر ساغر رندان ز صاف و دُر  
بخرام و هی بده که جهان پایدار نیست  
زاهد به راه توبه مخوانم ز عشق یار  
کز عشق یار در کف من اختیار نیست  
خورسند شد رقیب که دیدم جمال دوست  
ای مدعی برو که به یک گل بهار نیست  
در حیرتم که چاکر محزون ز سوز عشق  
هرگز نشد که دیده او اشکبار نیست

## ۱۷

جور و جفا تا به کی کشیم ز دست  
تیر بلا تا به کی خوریم ز شصت  
نی من مجنون، هر آنچه عاقل و هوشیار  
بی خبر از خویشان ز نرگس مست  
در فلک از حُسن و دلبری و منیری  
ماه نخوانم بتا که هست شکست  
دین برد از عاشقان به حيله و افسون  
حلقه گیسوی آفتاب پرست  
گر تو نه معشوقِ عاشقان حقیری  
لب نگشایم دگر به نسبت پست  
بر سر آنم که از کرم بنمایی  
منظر چشم همیشه جای نشست  
منشی قدرت مگر به نام تو ننوشت  
غیر جفا و ستم بروز الست  
بیم نباشد تُرا ز کشتن چاکر  
همچو من از عاشقان بسی دیگرست

## ۱۸

اگر آن یار پریچهره سبب ساز من است  
حال انجام محبت به از آغاز من است  
نالهام از غم دلدار به وقت سحر است  
خرم آن بلبل بی دل که هم آو از من است  
سیل چشمان من از ناله شبگیر بپرس  
که درین حادثه او همدم و همراز من است  
آنکه محبوبه آفاق شد از کثرت حُسن  
قُوت جان من و دُبر طناز من است  
رَس بفریاد من خسته آیا صبح امید  
که به شب آه و فغان مونس و دمساز من است  
منم آن طائر بی پر که ز شوق رخ دوست  
ز زمین تا به سما عرصه پرواز من است  
گر رقیبان ز تو پرسند که چاکر چه کس است  
لطف فرما و بگو عاشق جانباز من است



## ۱۹

تا بر دلم محبت آن ترک مهوش است  
حالم بسان حلقه مویش مشوش است  
جسمم ز آب دیده و از سوزش درون  
نیمی در آب و نیم دگر اندر آتش است  
دردا که در زمان جوانی ز هجر دوست  
اعضای من چو قامت پیران مُرَّعَش است  
جام فلک لبالب درد است ساقیا  
میلَم بسی به جام می صاف و بی غش است  
فصل بهار و بادیه ناب و کنار دشت  
با دلبری ظریف چه خوش بزم دلکش است  
عقلم چه منع راه خرابیات میکند  
زان بی خبر که جشن خراباتیان خوش است  
ای دل گواه باش که چاکر ز سوز عشق  
بس گریه کرد، چهره اش از خون منقش است

## ۲۰

مجنون شدم ز فرقت دلدار الغیاث  
نامد حکایتی به من از یار الغیاث  
جانم بلب رسید و نیامد نگار من  
شد روز حشر وعده دیدار الغیاث  
ای دل طمع مدار غلامی، که گشته‌ای  
در حلقه‌های زلف گرفتار الغیاث  
دیدم چگونه رهزن عشقم به چابکی  
دین و دلم ربود به یکبار الغیاث  
دیگر مکن طیب علاج مرا که هست  
بیماریم ز دیده بیمار الغیاث  
درد فراق و غصه و محنت گرفته‌اند  
دور مرا چو نقطه پرگار الغیاث  
رازی که بود از همه یاران نهان، شده است  
نُقل دهان مجلس اغیار الغیاث  
چاکر چه سان حکایت هجران کند که هجر  
نطقش فکنده است ز گفتار الغیاث

## ۲۱

ای طیبیان سوختم از سوز هجران الغیاث  
غالب آید عاقبت در دم به درمان الغیاث  
در حقیقت گرچه هستم مرغ قدسی آشیان  
مبتلا گشتم به دام زلف جانان الغیاث  
تا پریشان دیدم آن زلف سیه بر دوش یار  
روزگارم شد سیه کارم پریشان الغیاث  
آخر از راه وفا، ای حق پرستان رحمتی  
کان صنم بر بود از من دین و ایمان الغیاث  
گرچه سیرآب از می ناب محبت گشته ام  
تشنه دیدارم ای ساقی دوران الغیاث  
ای صبا در نزد یار از قول چاکر عرضه کن  
کز فراق سوختم ای ماه تابان الغیاث  
روی تو پیوسته خندانست و میدانی که من  
اشک غم از دیده بارم همچون باران الغیاث

## ۲۲

جرمی نشد از سوی من غمزده حادث  
یارم شده رنجیده ندانم به چه باعث  
ای آنکه مرا جانی جان را به تو تسلیم  
سازم که رسد حصه میراث بوارث  
در مدرسه بنگر که فقیهان همه مستند  
در مسأله حُسن تو سرگرم مباحث  
روی تو و خورشید فلک وقتِ شمردن  
هستند دو طلعت که دگر نامده ثالث  
ریحان خط و مو سنبل و لب غنچه و رخ گل  
چاکر شده برگرد گلستان تو حارث

## ۲۳

گرفته خادم کویت ز تاجداران تاج  
ببرده جلوه رویت ز ماهرویان باج  
مران مرا که فدایی آستان توام  
چه سان فدا شده را می توان نمود اخراج  
چگونه باز به آزار من گشایی دست  
که جان و دین و دلم را نموده ای تاراج  
ز شاه عشق تو رخ برنتابم از ماتم  
کزین قمار نصیبی نمی برد لیلاج  
ز دست جور تو ای گل هزار دستانم  
به یک نوا فکنم بانگ ناله چون دُرّاج  
فغان که کشتی چشمم شکست در دریا  
ز بی حسابی اشکم فتاد در امواج  
ملامتم مکن ار پای تا سر عریانم  
کز اشتیاق تو إحرام بسته ام چون حاج  
ز بس اذیت و آزار میکنی تو مرا  
میان خلق جفا و ستم گرفته رواج  
تو شاه حُسنی و چاکر ز ساکنان دَرّت  
بُود ز جمله گدایان زیاده تر محتاج

## ۲۴

به هر که دست کرم کوتاه است و پای اعرج  
بدین دو علت کامل چسان بر آید حج  
ز راستی مگذر تا توانی ای عاقل  
به منزلی نرسید آنکه رفت از ره کج  
بجوی دلبر مهرو که مَن وَ جَدَّ فَجَد  
بکوب درگه جانان که مَن وَلَجَّ فَلَجَّ (۲۵۱)  
ز چهارده مه من حسن و دلبری آموخت  
ربود دل ز محبان خویشان تاسج  
به هر که مهر گرفتم به رغم الفت یار  
دل فسرده زارم ز غم نیافت فرج  
ز قول چاکر اگر از غمت خطایی رفت  
ز حق رسیده که لیس علی المریض حرج

## ۲۵

وقت آن شد کز صبا قوتِ فرح نوشد مزاج  
عیش و مستی در میان مردمان گیرد رواج  
بلبل شیدا سراید نغمه‌ها بر شاخ گل  
قمری نالان نماید ناله‌ها برگردِ کاج  
هر که را بینی به وصل گل رُخی شاد است و من  
در هوای کعبهٔ جانان پریشانم چو حاج  
گشته مستغنی خلاق از نشاط نو بهار  
من چو مُفلس بر جمال یار دارم احتیاج  
خوش بود مُل فصل گل، ساقی ز راه مرحمت  
درد هجران مرا از داروی می‌کن علاج  
گرچه ویرانم نماید می ولی پی پی بیار  
زانکه شاهنشہ نگیرد از ده ویران خراج  
درد و محنت غصه و غم قصد چاکر کرده‌اند  
گوئیا گشتی به ایشان مخزن عمرش حراج

## ۲۶

دمیده شد ز صبا نکهت نسیم صبح  
بیار ساقی از آن می که هست راحت روح  
بیار باده که شاهد چو صبح همت یار  
به روی من کند ابواب مرحمت مفتوح  
دریغ و درد که بس گریه کردم از غم هجر  
زیادِ خلق برون شد حدیث گریه نوح  
ز اشتیاق و ز درد فراق لاله رخان  
مراسم سینه سوزان و دیده مجروح  
کسی که طالب طول حیات شد باید  
که در منای محبت ز غم شود مذبوح  
به صد هزار کتابت اگر که بنویسند  
حدیث درد فدائی کجا شود مشروح



## ۲۷

علاج زخم دلم به نگرده از جراح  
ضرورتست برم نزد دلبران الحاح  
ز دست رفته‌ام اکنون مگر کند ساقی  
علاج ضعف دلم را ز قوت و قوّت راح  
ز سالکان طریقت خدا کند که یکی  
میانه‌ی من و دلدار را کند اصلاح  
وصال یار میسر نمی‌شود گویا  
که گشته خون من خسته بر فراق مباح  
امید بردن کشتی به ساحلش نبود  
سرشگ چشم مرا گر نظر کند ملاح  
شب دراز امیدم به صبح نیست مگر  
ترحمی کندم لطف فائق الاصباح  
جمال شاهد دنیا مزین است ولی  
اگر تو پیرو عقلی میاورش به نکاح  
هزار بار فدایی نگفتمت که به عشق  
میبچ زانکه نباشد ازین بلیه صلاح

## ۲۸

رواست بر من بی دل که با زبان فصیح  
حکایتِ غم دلدار را کنم توضیح  
نه من به تیغ دوا بروی یار مذبوحم  
بهر که دیده گشایی به تیغ اوست ذبیح  
صفاتِ حسن تو جانا اگر شماره کنم  
بهر چه هست توانم مگر به حرف قبیح  
فرشته گر به جمالت نظاره بنماید  
ز اشتیاقِ رخت باز مانداز تسبیح  
مسلم است که بی اختیار برخیزد  
نسیم زلف تو گر بگذرد بخاک مسیح  
قسم بجان عزیزت که جلوۀ رخ ماه  
به روشنایی رویت نمی دهم ترجیح  
تویی که مدح تو را حسن خویش گویا کرد  
فدایی از چه گشاید زبان به ذکر مدیح

## ۲۹

ایا نسیم صبا کن گذر به کشور فرخ  
بیار نکهتی از گیسوی معنبر فرخ  
دو چشم من که ز هجران سفید شد نشود به  
مگر به روشنی طلعت منور فرخ  
مرا به ساحت بستان به سیر و سرو چه حاجت  
میسر ار شَو دم قامتِ صنوبر فرخ  
رضاترم که شود مو به جسم من سرنشتر  
که کم شود ز سرشانه مویی از سر فرخ  
ز بخت اگر مدد آید حیات خضر ببخشم  
به لحظه‌ای که درآیم ستاده در برفرخ  
حدیث گریه خود را به خلق بازنگویم  
که تا ملال نیابد رهی بخاطر فرخ  
ز شاهدان ختا و ختن ز رومی و چینی  
نیامده است ز خوبی کسی نکوتر فرخ  
منم که شهره آفاق گشته‌ام به فدایی  
چه شد سبب که حقیر آمده به منظر فرخ

### ۳۰

هر که چشمش به چنین صورت زیبا افتد  
در ره عشق رود تا ز سروپا افتد  
یادم از موج سرشک مژه خویش آید  
هر زمانی که مرا چشم به دریا افتد  
شرح مهجوری وامقِ بربای باد صبا  
گر گذارت به سرِ منزلِ عذرا افتد  
سروجان و دل و دین در ره دلدار دهم  
سایه مرحمتش گر به سرِ ما افتد  
ناتمام

بخش غزلیات، از مجموعه آثار مرحوم میرزا عبدالکریم «چاکر هنجنی» به همین شکل که از نظر خواننده محترم گذشت، به طور ناقص، پایان می‌یابد و باصطلاح تا همین جا به قلم سراینده اشعار، پاکنویس شده است و مابقی از میان رفته است.

بنابر آنچه پدرم، مرحوم ابوالقاسم آقاریبع، خواهر زاده «چاکر هنجنی» از قول بازماندگان و آشنایان، راجع به فوت میرزا عبدالکریم، نقل کرده‌اند، نامبرده، هنگام مراجعت از آخرین سفری که برای تظلم و دادخواهی، نسبت به قصب اموال و تصاحب جابرانه یگانه فرزندش، در درگیری‌های جهالت‌آمیز بستگان، به تهران رفته بود، به هنگام بازگشت، در شهر مقدس قم به بیماری وبا در گذشته است و در جوار بارگاه حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها به خاک سپرده شده است. از محل دقیق مزار او نیز اطلاعی در دست نیست. جز اینکه مدفن او را در کنار حوض صحن اصلی نقل کرده‌اند - سایر نوشته‌هایی که از او به جای مانده است، پاره‌ای نامه‌ها و اسناد است که به عنوان تکمله در پایان این دفتر خواهد آمد. انشاءالله.

والسلام علی من التبع الهدی  
ابوالحسن آقاریبع

به نام خدا

## «تکمله کتاب»

چنان که در مقدمه کتاب هم اشاره شد، یکی از خواهرزادگان میرزا عبدالکریم «چاکر» هنجنی، مرحوم ابوالقاسم آقاریع (پدر اینجانب) که خود نیز از قریحه شعری بی نصیب نبود و مجموعه‌ای از اشعار ایشان بوسیله اینجانب در سال ۱۳۷۷ به چاپ رسیده است، علاقمند به چاپ مجموعه آثار دایی خود یعنی میرزا عبدالکریم بود. و به این منظور بخشی از اشعار نامبرده را بازنویسی کرده بود و نیز مطالبی را برای ذکر در مقدمه جمع‌آوری نموده بود. علاوه بر آن تعدادی از مدارک و اسناد موجود در مجموعه نامه‌ها و اسناد خانوادگی (که تعداد آن نسبتاً زیاد است و به نظر می‌رسد که لازم است برای حفظ آنها فکری اساسی بشود) را برای ارائه در کتاب در نظر گرفته بود. متأسفانه گرفتاری‌های زندگی مانع از انجام این نیت شد و انجام این وظیفه بر عهده اینجانب ماند. اما آن‌چه که آن مرحوم برای ذکر در مقدمه یادداشت کرده بود به‌طور اختصار چنین است: (در ضمن این یادداشت تاریخ ۱۳۴۵ شمسی دارد)

تولد عبدالکریم «چاکر» هنجنی بین سال‌های ۱۲۸۵-۱۲۸۷ هجری قمری در دهکده هنجن از دهستان برزروود کاشان نزدیک نطنز اتفاق افتاده است.

مدت عمرش ۳۶ یا ۳۷ سال بوده است.

پدرش معروف به میرزا ابوتراب فرزند میرزارضای هنجنی، که بین سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۶ فوت شده و مردی به اصطلاح مُلا (باسواد) بوده است.

مادرش فاطمه دختر مُلا عبدالرحیم هنجنی بوده است.

همسرش «همایون» دختر میرزارضای برزی بوده است که در ۱۳۰۹ ق. با او ازدواج کرده و «همایون» در ۱۳۱۹ ق. فوت نموده است.

فرزندش دختری «فاطمه» نام که هنوز در قید حیات است و از فرزندان او دکتر مصطفی،

مهندس جهانگیر و دختری به نام بتول خانم (برزی) یاد شده است.

مادرِ همسرش بنام «نازنین» دختر میرزاحمدعلی هنجنی و خواهر میرزاعلی اکبر هنجنی، نیای آقایان دکتر هنجنی‌ها بوده است.

برادر بزرگتری به نام عبدالوهاب داشته که مثلاً آبادی بوده اما در بین سال‌های ۱۲۹۲ تا ۱۳۰۵ ق. فوت شده- از برادر دیگری به نام عبدالمحمد نام برده شده است.

خواهرش به نام «خاور» که او را «صنم‌بر» می‌نامیده‌اند و همسر مرحوم میرزاهمدی آقاریع بوده است- این خواهر مجموعه آثار و نامه‌های برادر را نگهداری کرده (و پس از خود به رسم یادگار نزد ابوالقاسم کوچکترین فرزندش می‌گذارد)

عبدالکریم پس از مرگ همسرش مورد بی‌مهری پدر زن «میرزارضا برزی» واقع می‌شود و میرزارضا به بهانه استرداد جهیزیه و اموال دختر خود، اموال عبدالکریم را به کمک ایادی خود به تاراج می‌برد. عبدالکریم تا چند سال (پایان عمر) برای طرح شکایت به کاشان و تهران رفت و آمد داشته است و به محاکم و مراجع شرعی مراجعه می‌کرده است- که اسناد و نامه‌های نسبتاً زیادی از این دوره در دست است.

میرزارضای برزی حتی پس از فوت عبدالکریم از آزار و مزاحمت خود نمی‌گذرد و وصی او را مورد فشار و تاراج قرار می‌دهد.

فوت عبدالکریم - عبدالکریم در واپسین روزهای عمر که برای گرفتن حکمی در دعاوی یادشده از تهران به سوی کاشان در حرکت بوده است، در نیمه رجب سال ۱۳۲۲ ق. در علی‌آباد قم دار فانی را وداع می‌گوید و همراهان او، وی را در جوار مزار حضرت فاطمه معصومه به خاک می‌سپارند.

آثار به‌جا مانده از عبدالکریم جزوهای به نام «حدیث کسا» بوده است که بوسیله «نایب‌رضاخان هنجنی» در تهران؟ چاپ شده است ولی متأسفانه نسخه‌ای از آن به دست نیامد- اشعار و آثار پراکنده‌ای در نزد دوستان و آشنایان وی بوده است که پاره‌ای از آن‌ها در کتیبه‌های مساجد و تکایای هنجن و اطراف مورد استفاده قرار گرفته است اما به درستی شناخته شده

نیست. آنچه که به جا مانده، همین مجموعه است که از نظر خواننده محترم می‌گذرد و شامل دو بحر طویل یک ترجیع و چندین قصیده در مدح و رثاء ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين است و حدود سی غزل که به خط خود (تا حرف دال) در این مجموعه آورده است خدایش بیامرزد.

تخلص مرحوم میرزا عبدالکریم در چند غزل «فدایی» و در باقی اشعار «چاکر» است. و در آخرین بیت قصیده‌ای که در ستایش از باری تعالی سروده، می‌گوید:

«منمای ناامید به درگاه خویشتن      این بی‌نوا که شد متخلص به چاکرا»

اما اسنادی که در نظر بوده است (به انتخاب پدرم) به عنوان تکمله در پایان این دفتر بیاید فهرست وار عبارتند از:

۱- نیم برگ ارسال امانت از طرف میرزا عبدالکریم به تهران. ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۰ ق.

۲- حکمی به اسکندر خان نام برای رسیدگی به شکایت میرزا عبدالکریم. جمادی الاولی ۱۳۲۰ ق.

۳- رونوشت عقدنامه «عبدالکریم» و «همایون» که در تاریخ ۱۳۰۹ ق. انجام گرفته اما تاریخ رونوشت ۱۳۲۰ قمری است.

۴- نامه میرزامهدی (آقاربع) به شیخ فضل الله نوری درباره تفریط اموال صغیر عبدالکریم. غره محرم ۱۳۲۵ ق.

۵- استشهادی پس از فوت «همایون» همسر عبدالکریم. در این نامه نام همسر میرزارضا (برزی) «نازنین» بنت مرحوم حاج محمدعلی هنجنی ذکر شده.

۶- امریه از وزارت داخله در مورد وصیت نامه میرزا عبدالکریم که میرزامهدی شکایت از تفریط اموال کرده. جمادی الثانی ۱۳۲۰ ق.

۷- صلح نامه میرزا ابوتراب فرزند میرزارضای هنجنی به میرزا عبدالکریم. محرم ۱۳۰۵ ق. و در بالای نامه ربیع الاول ۱۳۱۰ ق.

۸- صلح نامه دیگر مشابه با متن بالا. ۱۳۰۵ ق.



۹- حکم از وزارت عدلیه برای میرزامهدی به میرزانصرالله خان. ربیع الاول ۱۳۲۵ ق.

۱۰- سؤال شرعی دربارهٔ ارثیهٔ صغیر- در این سؤال تصریح شده که همسر میرزاعبدالکریم هفت سال پس از ازدواج فوت کرده.

۱۱- همسر میرزاابوتراب عالیهبیگم دختر مُلا حسینعلی هنجنی بوده. فاطمه خانم دختر ملا عبدالرحیم هنجنی مادر عبدالکریم و خاور (صنم‌بر) بوده.

۱۲- شکایت عبدالکریم با مهر فخرالملک (در پشت نامه). ۱۳۲۰ ق.

۱۳- صورت تقسیم اثاثیه میرزاعبدالکریم و میرزارضای برزی.

اکنون با عنایت به اینکه به احتمال قریب به یقین، خوانندگان اثر، به دعاوی خانوادگی یا تخلّقات و نسبت‌های فامیلی شاعر علاقهٔ چندانی نخواهند داشت و از سوی دیگر این مسائل پس از یکصد سال مشمول مرور زمان شده است، بهتر که فراموش شوند، و تنها یک مورد فتوای شرعی شیخ فضل‌الله نوری برای ارائهٔ نمونهٔ خط و امضاء و مهر تاریخی آن مرجع (در سال ۱۳۲۵ ق.) که بر بالای شکایت‌نامهٔ میرزامهدی (آقاریع) شوهرخواهر و وصی عبدالکریم «چاکر» (از تفریط اموال بوسیلهٔ جدّ اُمّی دختر عبدالکریم)، حکم شرعی داده است، در ادامهٔ این توضیحات می‌آید. البته نمونه‌های مشابهی از سایر مراجع زمان، مانند مرحوم سیدعبدالله موسوی بهبهانی، ابوالقاسم حسنی الحسینی (ابن زین‌العابدین؟) و فخرالدین و غیره موجود است که در این جا به چاپ همین یک مورد بسنده می‌شود.

نمونه‌هایی از دست خط و صفحه‌بندی مجموعه اشعار عبدالکریم که به همان شیوه دورهٔ قاجاریه به صفحه‌آرایی پرداخته است، نیز در صفحات میانی کتاب افزوده شده است. به امید آن که هم انجام وظیفه‌ای شده باشد و هم مورد توجه خوانندهٔ محترم قرار گیرد، انشاءالله.

ابوالحسن آقاریع

تابستان ۱۳۸۱

15/11/2020

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

جمله الامامان با رفوف حضور مبارک میرسد در خصوص وصیت مرحوم بزرگوار الکرم جا که خدمت حضرت  
صفت را بقیع مرین صمد محفوظ مانده بعد از آنکه اکثر احوال صفت را فروخته و تقریب کف نام را حضرت علی  
بمیرزا جده امیر صفیه آن مرحوم و خود او در عین جا که وصیت و وصایا بعد حضرت علی بلا حفظ صفت  
را فرمود

[illegible]

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا قَبِيْطُ لَفَضْلِكَ فَوْقَ الْعَالَمِ حَبْرٌ يَبْقَى دَائِدُ خُشْدِهَا تَزْدَادُ وَفِي كَفَمِهَا يَزِيدُ الْبُشْدُ  
مَعْلُومٌ وَحَقُّكَ لَمْ يَرْمَعْ خَائِيٌّ وَمَنْزُولٌ اسْتَدْرَجَ دُحُيَّاتُهَا بِثَبَاتٍ وَحَقُّقٍ اسْتَنْبَاهُ أقدامُ بِلَازِمِ وَوَدَّ  
بَنَاءُ وَخَشَاةُ أَرْزَاقِهَا اسْتَهْجَا أَنْكُمُ الْيَوْمَ عَدِيدُكُمْ دَرْدَرِ عَرِيفِ مَرْفُومِ وَمِنْهَا نَمِ تَرْفِيفِ مَرْتَبِهَا فَرَّتْ  
وَعَالِمٌ وَعِنْدَ الْأَكْثَرِ سَابِغٌ خُذَاهُ سَارِجٌ قَوْمِ عَرَفِهَا عَرَمُ الْعَرَمِ مِنْ نَحْوِ